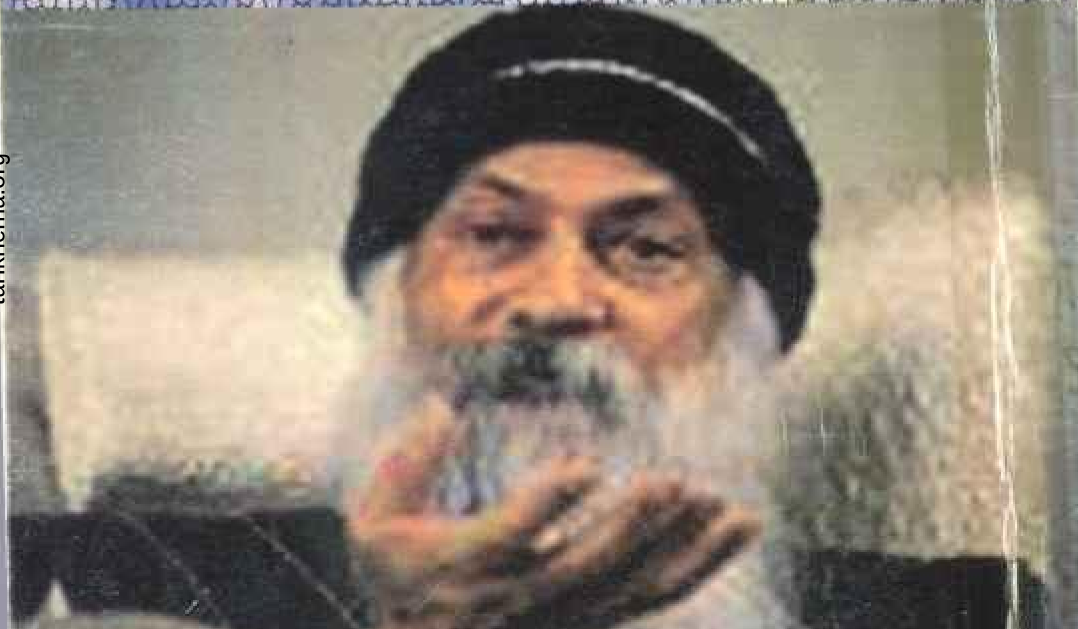
PDF.tarikhema.org

هفت بدن، هفت چاکرا

مترجم: سیروس سعدوندیان



مجموعه‌ای از سخنان و تعالیم

اُشو عارف معاصر هندی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خطر واقعی در مسیر سلوک یک جوینده چیست؟ نخستین مانع آن است که اگر مراقبه کننده صرفا به سامان طبیعی چیزها تسلیم شود، نمی تواند به امکان غایی بدن مادی اش دست یابد و در نقطهٔ آغاز راکد می ماند. در یک سوی، یک نیاز وجود دارد و در سوی دیگر یک سرکوب که می تواند موجب پیکار جوینده با میل جنسی خود شود. سرکوب مانعی است بر سر راه مراقبه. این، سد نخستین چاکراست. دگرگونی نمی تواند با سرکوب حاصل شود.

SEVEN BODY SEVEN CHAKRA

Osho

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

اشو

هفت بدن

هفت چاکرا

OSHO

سیروس سعدوندیان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درآمد

کتابی که فرا روی دارید، حاوی سه خطابهٔ بلند از خطابه های اشو، عارف معاصر هندی است: «هفت بدن، هفت چاکرا»، «رویاهای هفت بدن» و «هفت در نفس».

درباب مضمون این گفتارها، تذکر نکاتی چند ضروری می نماید.

نخست آنکه: درون مایه های هر سه گفتار نه تنها نزدیک به هم، که در حقیقت مکمل یکدیگرند. این سه به نوعی تبیین نکاتی کلیدی و وجوهی از آن ممارست معنوی و روحانی سختند که جان و ضمیر هندو « برای رهیدگی از وجدان من(نفس) کور ... و نیل به قطب دیگر روان» از طریق مراقبه و یوگا پی می گیرد.

«یوگا از سویی فصیح ترین و بلیغ ترین زبان ذهن و روح هندی است و از سویی دیگر، وسیله ای است که تحقیقاً برای خلق این ذهن و روح خاص به کار می رود.»

درواقع، « سازنده و پرورندهٔ روان هندو آئین بودا نیست، یوگاست. آئین بودا خود ثمرهٔ ذهن و روح یوگاست که از اصطلاحات تاریخی بودا کهن تر و عالمگیر تر است و هر که خواهان آن است که هنر و فلسفه و اخلاقیات هند را از درون آن مقولات دریابد، چه بخواهد و چه نخواهد، ناگزیر است که با این روح و ذهن آشنا شود.»

البته در شرق، خاصه هند، که زادگاه این معنی و کاربندی هاست و از چهار هزار سال پیش ، سنتی پیوسته، شرایط معنوی و روحانی ضرور را برای موجودیت آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معانی و کاربست شان آفریده است، یوگا بی گمان روشی کاملاً مناسب برای درهم آمیختن و گدازش جسم و روح و بیانگر رسا و صائب آن معنی است تا جسم و روح به واحدی غیر قابل انکار تبدیل شوند. و بدین معنی و کار بست یوگا آن استعداد روانی و آمادگی را می آفریند «که ادراک شهودی برتری از خود آگاهی را ممکن می سازد.»

با این وجود تقلید سرسری از فرهنگی چنین پر رمز و راز، بی آگاهی دقیق از مبانی و اصول نظری و عقیدتی اش، راهی به دهی نمی برد و غالباً مایهٔ گمراهی و پریشان حالی است. زیرا کار بندی یوگا بی معانی و اندیشه های آن تصور نا پذیر و نیز بی ثمر است؛ معانی و اندیشه هایی که برای اذهان غیر هندو سخت دیریاب و نا آشنا است و از همین روست که نزد هندیان کاربندی یوگا «آمیزش جسم و ذهن را در حد کمال به گونه ای که سخت نادر است، تحقق می بخشد.»

دیگر آنکه: در این گفتارها هر از چند گاه، تفاوت های بارز روان شناسی و روانکاوی شرق با آرای نام آوران این دانش در مغرب زمین چه در باب رویا و چه در سایر زمینه ها، به بیان در می آید. و این معنی همان است که اشو به دفعات در خطابه هایش بر آن تاکید می ورزد و آن تفاوت بصیرت را نه تنها در مورد رویا که به سایر مسائل هم تسرّی می دهد. سبب عمدهٔ این اختلاف بینش را اشو در وجودی بودن معرفت روحانی شرق و غیر وجودی بودن دانش روانی در غرب می داند و طی خطابه ای – غیر از خطابه های مندرج در اثر حاضر – می گوید:

«من صدها روانکاو، روان شناس، به اصطلاح مشاور و راهنما می شناسم و آنان از سنگینی کل انواع و اقسام معضلات گرانبارند. اما تنها یک فن را آموخته اند؛ حال یا از طریق تحصیل یا از طریق کتابخانه ها. و اینان مدام دیگران را اندرز می دهند. پند دادن سهل و راحت است. ایشان در زندگی خویش همان نیستند که توصیه

می کنند اگر زندگیشان را بنگری ... همان سان که من زندگی کسانی چون زیگموند فروید – برترین راهنما و مشاور در جهان- کارل گوستا یونگ، آلفرد آدلر و آساگیولی را از نزدیک و بسیار با دقت نگریسته ام – آنگاه حال مرا درخواهی یافت- من از دیدن اینکه چنین کسانی مشاور و راهنمای میلیونها مردم شده اند سخت یکه خوردم.

«حادثهٔ کوچکی را به خاطر دارم: ویلیام رایش به عنوان یک روانکاو جوان، بسیار علاقه داشت تا زیگموند فروید، بنیان گذار روانکاوی را ملاقات کند. رایش دانشگاه هایی را طی کرده و یک نابغه بود شاید از کیفیتی به مراتب والاتر خود زیگموند فروید.

فروید در سنوات پیری بود، دقیقا در باز پسین سالیان عمر. رایش بارها و بارها از او وقتی برای ملاقات خواسته بود تا سر انجام توانسته بود قرار ملاقاتی با فروید بگذارد. طرز برخورد فروید با وی بسیار غیر انسانی بود، آن هم صرفا از آن روی که رایش جوان بود و به تازگی تحصیلاتش را در دانشگاه به پایان رسانده بود.

رایش با پرسشهای بارزی در رسید، و طبیعتاً در ذهن خود تصویری سترگ از فروید آفریده بود. وی پرسید: من از راهی دور آمده ام تا چند چیزی را جویا شوم. نخست آنکه: شما اصرار دارید که آدمی جز در صورتی که روانکاوی شود، کاملا روانکاوی شود، هرگز نخواهد توانست از پریشانی و درد وارهد. می توانید فردی را به من نشان دهید که کاملا روانکاوی شده باشد تا فقط او را ببینم و بنگرم که انسانی کاملاً شفاف چگونه تواند بود؟ من در این باب فقط خوانده ام، اما هیچ تجربه شخصی از دید فردی که ورای سرگشتگی و شفافیتی ناب باشد ندارم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زیگموند فروید بسیار خشمگین شد و گفت: این دیگر چه مزخرفاتی است.. روانکاوی چیز ساده ای نیست . روانکاوی کامل هر فرد ده سال زمان می برد. رایش یکه خورده بود ، اما گفت: شما در تمام عمرتان کار کرده ید. آیا هیچ فردی را کاملا روانکاوی کرده اید که من بتوانم بروم و او را ببینم ؟ چون در غیر این صورت، اگر دلیلی برای گفته شما در دست نباشد، تا بدانجا که پای علم در میان است، آنچه می گویید بی معنا خواهد بود.

رایش دید که فروید بسیار خشمگین شده است، زیرا فروید را تنها همپالکی های خودش و منشی بله بله گو احاطه کرده بودند واو هرگز با پرسشهایی از این دست مانوس نبود. هر آن چرندی که فروید می گفت، بلا فاصله آن گفته اش را حقیقتی سترگ قلمداد می کردند. با دیدن خشم بسیار فروید، رایش گفت: موضوع را رها کنید، من می خواهم بدانم که شما خود کاملا روانکاوی شده اید یا خیر.

فروید به نا چار به وی گفت: برو بیرون و هرگز دوباره سعی مکن که دنبال من بیایی . تو نمیدانی چگونه رفتار کنی.

حقیقت این بود که زیگموند فروید در تمامی عمرش نگذشته بود توسط همکاران و شاگردانش روانکاوی شود. ترس وی از چه بود؟ او به خوبی می دانست که اندرز دیگران بس سهل و راحت است باما دگرگون کردن خود بسیار دشوار. اونیز از همان مسائل و معضلات معمولی مردم رنج می برد، از همان تنشها، همان فلا کتها ، همان سرکوب ها، همان خود خوری ها ، و همان تابوها. و از آن می ترسید که رویاهایش را کسی بگشاید. چرا که این خود سندی بود در اثبات آنکه فروید خود، بشخصه آن نبود که می کوشید کل آدمیان باشند. امروزه نیز

مساله همین است. روانکاوان هر از چند برای روانکاوی نزد یکدیگر میروند. این یک بازی احمقانه است.

اگر بودا در باب مراقبه چیزی می گوید، این تجربه خود اوست ، نه عبارتی نظری و روشنفکرانه. اگر وی از نور درونی اش میگوید، آن نور را دیده است. اگر او میگوید که رفتن به ورای ذهن میسر است ، خود به آن سوی رفته است و فقط از آن پس است که چنین می گوید. مردی که پیوسته طی چهل ودو سال او را نگریستند، هرگز ضعفی در وی ندیدند. در هیچ زمانی او را خشمگین نیافتند هیچ گاه وی را غمگین ندیدند. آدمی نمی تواند چهل و دو سال مدام تظاهر کند، بالاخره آدمی زاده به تعطیلی و تنفسی هم نیازمند است حتی تظاهری چند ساعته به آنچه که نیستید، چنان تنش وگرانباری می آفریند که آن را بلافاصله رها کرده و به کمترین بهانه خود را خواهید نمایاند. تفاوت جنبش روانکاوی غرب و جنبش مراقبه شرق همین ست

در پایان ، اوشو حکایت زنی را باز می گوید که فرزندش به خوردن مداوم شیرینی معتاد بود و اطبا عاجز از درمان آن ولع. به نا چار زن کودک را نزد عارفی میبرد شهره شهر. عارف اما درمان کودک را به دو هفته بعد ایکال می دارد. دو هفته ای که طی آن عارف خود را نیز تناول شیرینی را رها میکند تا بتواند از سر تجربه ای وجودی به اندرز کودک بنشیند.

و در پایان دو هفته و هنگام در رسیدن زمان موعود، عارف چنین می گوید: اگر این مساله فلسفی نبود، من آنرا پاسخ می گفتم.امّا این پرسشی است وجودی. من هفتاد ساله ام واو تنها هفت ساله. من ده برابر وی زیسته ام و در عین حال هنوز شیفتهٔ شیرینی هستم. و تا بدان گاه که خود شیرینی میخوردم، نمی توانستم در این باب سخن بگویم .در این دو هفته کوشیدم شیرینی را رها کنم و ببینم چه روی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میدهد. پند من اینک بر تجربه خویشتن مبتنی است، نه نظری عمومی که تناول مداوم شیرینی بدان است ای بسا هم که باشد، اما اگر من پس از هفتاد سال نتوانستم آن را کنار بگذارم، از کودکی به این خردسالی چنین نمی توان انتظار داشت ... من قادر به دادن چنین پندی نیستم. وکودک چون این شنید همان آن از عادت خویش دست شست.

واوشو کلام را با این عبارت به پایان میبرد:

دانستن چیزی به لحاظ فنی یک چیز است و شناخت وجودی و تجربی آن چیزی است دیگر.

کلام آخر آنکه: اوشو چندین بار از آن چاکراها - یا به تعبیر گلهای نیلوفرین سخن گفته است و آنچه خواهید خواند یکی از آن گفتارهاست. ختم کلام آنکه به گفته همو: اعتماد و توکل پالاینده بی همتای دل است {و چون دل پالاید} آنگاه گلهای نیلو فرین خواهند شکفت.

چنین باد

هفت بدن

هفت چاکرا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدن مادی و چاکرای موالاداهارا

بدن مادی

از بدن مادی (phisycal body) شروع کن. آنوقت هر مرتبهٔ دیگری به رویت گشوده می شود. لحظه ای که روی اولین بدن کا ر می کنی، نگاه های گذرایی به دومین بدن داری. لحظه به لحظه به آن آگاه باش. نه تنها آگاهی نسبت به بیرون. از درون هم می توانی به همان نحو نسبت به بدنت آگاه شوی. من می توانم از دستانم، به محض دیدن آنها اگاه شوم؛ اما یک حس درونی هم هست. وقتی چشمانم را می بندم ، دستهایم دیده نمی شوند؛ ولی هنوز هم یک احساس درونی از بودن چیزی در آنجا وجود دارد. بنابراین از بدنت تنها به همان صورت که از بیرون دیده می شود، آگاه نباش؛ این نمی تواند تو را به درون هدایت کند. احساس درونی کاملا متفاوت است.

پس، نخستین گام احساس بدن از درون است. وقتی نفرت را حس می کنی، احساس درونی ات متفاوت است. بین وقتی که احساس تنبلی می کنی و هنگامی که احساس فعالیت، تفاوتی هست. وقتی هم که خواب آلوده ای باز هم تفاوتی در بین است. این تفاوت ها می بایست جداگانه و جزء به جزء شناخته شود. تنها آن وقت است که با زندگی درونی ات آشنا می شوی. آن وقت، تاریخ درونی و جغرافیای درونی ات را در کودکی ، در جوانی و در سالخوردگی می شناسی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

☒ چاکراه مولاداهارا

نخستین و بنیادی ترین چاکرا، چاکرای مولاداهارا (Muladhara Chakra) است. به همین سبب آن را مولاداهارا نامیده اند: مولاداهارا یعنی اساسی ترین، یعنی بنیادی. مول (Mul) به معنی اساسی و ریشه ای است. چاکرا مولاداهارا مرکزی است که درست همین الان انرژی جنسی (sex energy) در آنجا در دسترس است؛ ولی جامعه آسیب بسیار زیادی به این چاکراه زده است.

انرژی جنسی بسیار قبیح و محکوم شده است. به نوعی که نمی توانی از آن لذت ببری. و به همین سبب است که انرژی آن در یکی از سه مرکز : دهانی (Oral)، مقعدی (Anal) ، تناسلی (genital) ثابت و متوقف می شو. این انرژی دیگر نمی تواند رو به بالا سیر کند.

تانترا می گوید: انسان ناگزیر است از این سه یا رها یا نابود شود. بنابراین، تانترا بر آن است که نخستین کار بزرگ باید در چاکراه مولاداهارا صورت پذیرد. برای رهایی و آرامش مرکز دهانی، جیغ کشیدن، خندیدن، فریاد زدن، گریستن و اشک ریختن بسیار سودمند است. به همین دلیل است که من از انواع روان درمانی های گروهی مثل رویارویی (encounter) گشتالت (gestalt)، و آغازین (primal)، راهکارهایی را بر می گزینم که جملگی در تسکین وسواس و دلمشغولی دهانی موثرند. برای رهایی از دغدغهٔ مقعدی هم پراناپام (peranayam)، باستریکا (bastrika) ، تنفس تند، بی نظم و آشفته- بسیار کار سازاست. زیرا مستقیما بر مرکز مقعدی ضربه می زند و تو را قادر می سازد تا ساز و کار آن را رها و آرام کنی. از همین رو، مراقبهٔ پویا (meditation dynamic) ارزشی فوق العاده دارد. وسپس مرکز جنسی (Sex Centre) : این مرکز باید از بارگناه، نکوهش و محکومیت رها شود. تو

ناگزیری که بازآموزی در مورد آن را شروع کنی. تنها پس از آن است که مرکز مصدوم جنسی می تواند در راهی سالم به کار افتد. باید باز آموزی لذت بردن از آن را، بی هیچ گناهی، آغاز کنی.

چاکراه مولاداهارا می بایست آرام و آسوده باشد- رها از یبوست، رها از اسهال. این چاکرا باید در وضعیتی بهینه، صئ در ضد مطلوب، عمل کند. آن وقت است که انرژی شروع به حرکت می کند.

ooo

همانگونه که هفت بدن وجود دارد، هفت چاکرا – مرکز انرژی- هم وجود دارد و هر چاکرا به طریقی خاص با بدن هم ترازش مرتبط است. چاکرای بدن مادی مولاداهارا است. این نخستین چاکرا است و ارتباطی اساسی و تام با بدن مادی دارد. مولاداهارا دارای دو امکان بالقوه است. نخستین امکانش استعدادهای طبیعی است که با تولد به ما داده شده است؛ دومین امکان آن از طریق مراقبه قابل حصول است.امکان بنیادی طبیعی این چاکرا، نیاز م میل جنسی بدن مادی است. نخستین پرسشی که در ذهن جوینده پدید می آید آن است که در خصوص این اصل مرکزی چه کند. حال ، امکان دیگر این چاکرا هم مطرح و موجود است، و آن برهماچاریا (brahmacharya) ، تجرد استکه از طریق مراقبه دست یافتنی است. هر چه ذهن بیشتر بر میل جنسی متمرکز و بدان معطوف باشد، رسیدن به غایت امکان بالقوهٔ برهماچاریا دشوارتر خوهد بود.

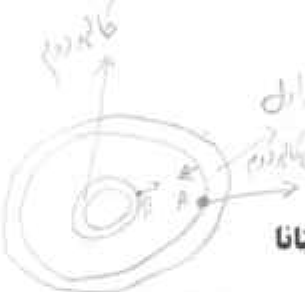
و این بدان معناست که ما می توانیم از موقعیتی که توسط طبیعت به ما اعطا شده است، به دو طریق بهره گیری کنیم. ما می توانیم در وضعی که طبیعت ما را در آن گذارده زندگی کنیم –ولی آنوقت روند رشد معنوی و روحانی نمی تواند

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آغاز شود – یا اینکه می بایست این وضعیت را تغییر دهیم. تنها خطر در راه دگرگونی، آن است که امکان دارد با مرکز طبیعی خود به مبارزه برخیزیم. خطر واقعی در مسیر سلوک یک جوینده چیست؟ نخستین مانع آن است که اگر مراقبه کننده صرفا به سامان طبیعی چیزها تسلیم شود، نمی تواند به امکان غایی بدن مادی اش دست یابد و در نقطهٔ آغاز راکد می ماند. در یک سوی، یک نیاز وجود دارد و در سوی دیگر یک سرکوب که می تواند موجب پیکار جوینده با میل جنسی خود شود. سرکوب مانعی است بر سر راه مراقبه. این، سد نخستین چاکراست. دگرگونی نمی تواند با سرکوب حاصل شود.

اگر سرکوب یک سد است، پس راه حل چیست؟ فهم و ادراک به هنگام پاسخ مسئله را خواهد یافت. همین که شروع کنی به فهم رابطهٔ جنسی، دگرگونی در درونت جای می گیرد. برای این امر دلیلی در دست است. تمامی عناصر طبیعی به گونه ای کور و ناآگاه در ما آرمیده اند. اگر ما نسبت به آنها آگاه شویم، دگرگونی آغاز می شود. بیداری کیمیاست. بیداری کیمیای تغییر آنهاست، کیمیای دگرگونی است. اگر فردی با تمامیت احساس و ادراکی تام و تمام نسبت به امیال جنسی خود بیدار و هشیار شود، آنگاه براهماچاریا در درونش تولد یافته و جایگزین رابطهٔ جنسی می شود. جز در صورتی که فرد در نخستین بدنش به براهماچاریا برسد، کارکردن بر امکانات بالقوه و استعدادهای سایر مراکز دشوار است



بدن اثیری و چاکرای سوادهیستانا

بدن اثیری

لحظه ای که انسان نسبت به بدن خود از درون آگاه می شود، دومین بدن به طور خود کار در معرض دید قرار می گیرد. حال دومین بدن از بیرون شناخته خواهد شد. اگر اولین بدن را از درون بشناسی آن وقت از بیرون نسبت به دومین بدن آگاه می شوی.

این بدن دوم، بدن اثیری، شبیه دود متراکم است. می توانی بدون هیچ مانعی از درونش بگذری، اما شفاف نیست؛ نمی توانی ازبیرون به داخل آن نگاه کنی. نخستین بدن جامد است. تا آنجا که پای شکل در میان است، دمین بدن هم درست شبیه به اولی است، با این تفاوت که جامد نیست.

وقتی نخستین بدن بمیرد، دومی برای مدت سیزده روز زنده می ماند و همراه تو سفر می کند. سپس بعد از سیزده روز آن هم می میرد؛ محو و تبخیر می شود. اگر وقتی که هنوز بدن اول زنده است؛ به شناخت دومی دست پیدا کنی، می توانی از این اتفاق آگاه باشی.

بدن دوم می تواند از کالبدت بیرون برود. پاره ای اوقات در هنگام مراقبه، این بدن دوم بالا یا پائین می رود و حس می کنی که نیروی جاذبه فشاری بر تو وارد نمی آورد؛ زمین را ترک می کنی. ولی وقتی که چشمانت را باز می کنی، روی زمین و می دانی که آن همه وقت را هم همانجا بوده ای. این حس که از جا

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برخاسته و از زمین بلند شده ای، به سبب دومین بدن ایجاد می شود، نه اولی، برای دومین بدن نیروی جاذبه وجود ندارد؛ بنابراین، لحظه ای که بدن دوم را بشناسی، یک رهایی مسلم و مشخص را که برای بدن مادی ناشناخته بود، احساس می کنی. حال، میتوانی از بدنت بیرون رفته و دوباره به آن بازگردی.

اینک، درست همان طور که از درون نسبت به اولین بدنت آگاه شدی، نسبت به دومی هم از درون آگاه می شوی. از کارکردهای درونی آن، از ساز و کار داخلی اش ، از زندگی درونت آگاه باش. نخستین بار که آن را بیازمایی بسیار دشوار است. ولی از آن پس همیشه بین آن دو بدن خواهی بود؛ بین اولی و دومی. حال هدف توجه ات در دو حیطهربال در دو بعد مستقر خواهد بود.

چاکراه سواد هیستانا

دومین چاکرا، سوادهیستانا (Savadisthana) است – که هرا (hara) است، مرکز مرگ است. این دو مرکز آسیب بسیار زیادی دیده اند، زیرا انسان از رابطه جنسی در هراس بوده و از مرگ هم در وحشت به سر برده است. بدین قرار، مرگ مورد اجتناب آدمی بوده است: راجع به مرگ حرف نزن! مرگ وجود ندارد، حتی اگر گاهی اوقات هم وجود داشته باشد، توجهی به آن نکن، هیچ وقعی به آن مگذار، به یادش مسپار. مدام فکر کن که برای ابد زندگی خواهی کرد- از مرگ بپرهیز!

تانترا می گوید: از رابطهٔ جنسی پرهیز نکن و از مرگ هم دوری نگزین. به همین سبب بود که ساراها (saraha)، نه برای گریز از مرگ، بلکه برای مراقبه به گورستان رفت. و او همراه با زنی پیکان گر برای زیستن یک زندگی سالم، سرشار از رابطه، مطلوب ترین رابطه، به آنجا رفت. با زندگی کردن بر زمین

گورستان، زندگی کردن همرا با یک زن، این دو مرکز ناگزیر از آرام گرفتن اند: مرگ و رابطهٔ جنسی. یک بار که مرگ را بپذیری و از آن نترسی، یک بار که رابطهٔ جنسی را بپذیری و از آن هراس نداشته باشی، این دو مرکز اسفل تو آرامش یافته اند.

و این دو، مراکز فرودستری هستند که توسط جامعه آسیب دیده اند، بد طوری هم آسیب دیده اند. زمانی که آنها تسکین یابند ... پنج مرکز دیگر مسدوم نیستند؛ نیازی نیست صدمه ای به آنها برسد، چون مردم در آن پنج مرکز زندگی نمی کنند.

°°°

دومین بدن چنان که گفتیم بدن عاطفی (emotional) یا اثیری (etheric) است. دومین بدن با دومین چاکراه مرتبط است. چاکرای سوادهیستانا. این چاکرا هم دارای دو امکان بالقوه است به طور بنیادی، امکان و استعداد بالقوه اش ترس، نفرت، خشم و خشونت است. کل اینها حالات و شرایطی هستند که از استعداد طبیعی چاکرای سوادهیستانا حاصل می شوند. اگر فردی بر دومین بدن خود راکد بماند، آنگاه حالات و شرایط عکس و بلا فصل دگرگونی، یعنی عشق، مهرورزی، نبود ترس و محبت- محلی از اعراب نیافته و جایگزین حالات و شرایط پیشین نمی شوند. سد راه مراقبه کننده در دومین چاکرا، نفرت و خشونت است و مسئله، مسئلهٔ دگرگون کردن آنهاست.

در اینجا هم خطای مشابه ای عینا صورت پذیرفته است. یک نفر می تواند عنان خشم خود را رها کند، دیگری می تواند خشم خویش را سرکوب نماید. یک نفر می تواند به حق هراسان باشد؛ دیگری می تواند هراس خود را سرکوب کرده و

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمایشی از شهامت ارائه کند. اما هیچ یک ا اینه به دگرگونی رهنمون نخواهندشد. وقتی که ترس وجود دارد، به ناگزیر می بایست مورد پذیرش قرار گیرد. اختفا یا سرکوب آن بیهوده است. اگر در درون خشونتی هست، پوشانیدن با لایهٔ عدم خشونت هیچ فایده ای ندارد. فریاد کردن شعارهای عدم خشونت هیچ تغییری در وضع خشونت پدید نمی آورد. خشونت کماکان خشونت باقی می ماند. این حالتی است که توسط خشونت در دومین چاکرا به ما داده شده است. خشونت هم مصارف خود را داراست، همانطور که دربارهٔ جنسیت صادق است. تنها از ممر رابطهٔ جنسی است که دیگر کالبدهای مادی تولد می یابند. پیش از آن که کالبدی مادی سقوط کند، طبیعت تدارک زادن کالبدی دیگر را فراهم آورده است.

درثانی ترس، خشم و خشونت همگی ضروری اند. و الا انسان نمی توانست جان سالم به در ببرد، نمی توانست از خود محافظت کند. ترس او را محفوظ نگه می دارد. خشم او را در مبارزه علیه دیگران درگیر می کند؛ خشونت به وی کمک می کند تا از خشونت سایرین ایمن بماند. تمامی اینها کیفیات دومین بدن و برای بقا ضروری اند. ولی ما عموما همین جا متوقف می شویم و اصلا فراتر نمی رویم. اگر کسی طبیعت ترس را بفهمد، عدم خشونت را بدست می آورد. به همین سان ما با فهم خشم کیفیت بخشش و عفو را توسعه می دهیم.

درواقع خشم یک روی سکه است، بخشش روی دیگرش. هریک از آنها در پشت دیگری پنهان است. ولی سکه را می بایست برگرداند. اگر ما با یک روی سکه کاملا آشنا شویم طبیعتا مشتاق می شویم که بدانیم روی طرف دیگر چیست - و بنابراین، سکه می چرخد و برمی گردد. اگر ما سکه را پنهان کرده و تظاهر کنیم که هیچ هراسی نداریم، هیچ خشونتی درون ما نیست، هرگز قادر

نخواهیم بودنهراسیدن و عدم خشونت را بشناسیم. آن کس که حضور ترس را درون خویش می پذیرد و کسی که ترس را کاملا زمینه یابی کرده است به زودی به جایی خواهد رسید که می خواهد دریابد در فراسوی ترس چیست. کنجکاوی و اشتیاق وی ترغیبش خواهد کرد تا روی دیگر سکه را ببیند.

لحظه ای که وی سکه را برگرداند، نترس می شود. به همین سان، خشونت هم به مهرورزی مبدل می شود. اینها امکانات بالقوه و استعدادهای دومین بدن هستند. بدین ترتیب مراقبه کننده ناگزیر استدر کیفیاتی که طبیعت به وی داده است، یک دگرگونی پدید آورد و برای این کار هم دوره افتادن و پرس و جوی از دیگران ضروری نیست؛ انسان باید جستجو و جویندگی خویش را نگه داشته، از درون خود بجوید و پرس و جو کند. همهٔ ما می دانیم که ترس و خشم سد راه هستند- زیرا چگونه یک بزدل می تواند حقیقت را بجوید؟ ترسو برای حقیقت به گدایی خواهد رفت؛ وی آرزو خواهد کرد که کسی آن را به او بدهد، بی آنکه ناچار باشد به درون سرزمین های ناشناخته سفر کند.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدن ستاره ای و چاکراه مانیپورا

بدن ستاره ای

لحظه‌ای که درون دومین بدن هستیریال بیرون سومین بدن، بدن ستاره ای (astral) خواهی بود. تا جایی که به بدن ستاره ای مربوط است، به هیچ خواستی حتی نیاز نیست. تنها آرزوی در درون بودن کافی است. حال هیچ مسئلهٔ تمامیتی درمیان نیست. اگر بخواهی به درون بروی می توانی داخل شوی.

بدن ستاره ای هم مانند بدن دوم یک بخار، ولی شفاف است. تو حتی نخواهی دانست که آیا در درون آنی یا در بیرون آن، زیرا حد و مرزش شفاف است.

بدن ستاره ای همقد دو بدن اول است. تا بدن پنجم، اندازه یکسان است. محتوا تغییر خواهد کرد، ولی تا پنجمین بدن اندازه یکی خواهد بود. با بدن ششم اندازه کیهانی خواهد بود. و با بدن هفتم اصلا اندازه ای وجود نخواهد داشت، حتی اندازه کیهانی هم در میان نخواهد بود.

چاکرای مانیپورا

سومین مرکز، مانیپورا (Manipura)، مرکز کل عواطف، احساسات و هیجانات توست. ما دائما به سرکوب احساسات خود در مانیپورا ادامه می دهیم. مانیپورا به معنی الماس است. زندگی به سبب عوطف، هیجانات، قهقه گریه، اشک ها و لبخندها گرانقدر است. زندگی به دلیل کل این چیزها قیمتی است. اینها شکوه زندگی هستند. از همین روی این چاکرا را مانیپورا نامیده اند، چاکرای الماس.

تنها انسان لایق داشتن این الماس گرانبهاست. حیوانات نمی توانند بخندند. طبیعتا گریه هم نمی توانند بکنند. اشک ها بعدی هستند که تنها برای انسانها در دسترس اند. زیبایی اشکها، زیبایی خنده. شعر اشکها و شعر خنده فقط برای انسان دست یافتنی است. تمام حیوانات دیگر فقط با دو چاکرا زنده اند: مولاداهارا و سوادهیستانا. آنان به دنیا می آیند و می میرند. بین این دو هیچ چیز چندانی نیست. اگر تو نیز صرفاً زاده شوی و بمیری، یک حیوانی - هنوز انسان نیستی، و خیلی ها، میلون ها نفر از مردم فقط با این دو چاکرا زندگی می کنند؛ آنان هرگز به فراسوی این دو نمی روند.

ما به سرکوب عواطف اندیشیده ایم. ما بر آن بوده ایم که احساساتی نباشیم. ما فکر کرده ایم که احساساتی بودن بی ارزش است و به آن نباید پرداخت - اهل عمل باش؛ سخت باش. دست کم نشان بده که سختی، لااقل وانمود کن که خطرناک هستی، که وجودی نرم و ملایم نیستی. در پیرامونت ترس بیافرینی. نخند، چون اگر بخندی نمی توانی در اطرافت ترس بیافرینی. گریه نکن - اگر گریه کنی، نشان می دهی که خودت هم ترسیده ای. محدودیت های انسانی ات را نشان نده. وانمود کن که کاملی.

سومین مرکز را سرکوب کن، یک سرباز می شوی؛ نه یک انسان، بلکه یک سرباز - یک آدم نظامی و یک انسان دروغین.

برای آرامش این سومین مرکز، کار زیادی در تانترا شده است. عواطف و هیجانات باید رها باشند، آرام باشند. وقتی که احساس می کنی دوست داری گریه کنی، ناگزیری از گریستن. هنگامی که حس می کنی دوست داری بخندی، ناچاری از خندیدن. این مهملات سرکوب را باید رها کنی، باید ابراز

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشتن را بیاموزی- زیرا تنها از ممر عواطف، حساسیت و احساسهایت به آن ارتعاشی می رسی که از طریق آن ارتباط ممکن است.

سومین مرکز باید بیشتر و بیشتر مهیا و در دسترس باشد. این مرکز علیه تفکر است؛ بنابراین اگر به سومین مرکز رخصت دهی، به سهولت بیشتری ذهن پر تنش تو آرام خواهد گرفت. اصیل باش، احساساتی باش، بیشتر لمس کن، بیشتر احساس کن، بیشتر بخند، بیشتر گریه کن و بیاد بسپار: بیش از آنچه که مورد نیاز است نمی توانی انجام دهی؛ مبالغه نمی توانی بکنی. تو حتی یک قطره اشک هم بیشتر از آنچه مورد نیاز است نمی توانی بریزی و بیش از آن هم که مورد احتیاج است نمی توانی بخندی. بنابراین: نترس و آزمند نباش.

تانترا به کل عواطف زندگی رخصت می دهد این سه مرکز، مراکز اصل تر هستند، مراکز فرودست تر- پائین تر، اما نه به معنای ارزش گذاری، به هیچ وجه- اینها سه مرکز فروترند، پله های پائین تر یک نردبان هستند.

***

سومین بدن، بدن ستاره ای است، این بدن هم دو بعد دارد. اساساً، بدن سوم حول تردید و تفکر می گردد. اگر اینها دگرگون شده باشند، تردید اعتماد می شود و تفکر ویوک (vivek)، آگاهی. اگر تردیدها سرکوب شده باشند، هرگز به شرادا (shraddha)، به اعتماد، دست پیدا نمی کنی، هرچند به ما پند داده اند که تردیدها را سرکوب کرده و آنچه را که می شنویم، باور کنیم. کسی که تردیدهایش را سرکوب کند، هرگز به اعتماد نائل نمی شود؛ چون تردید در درون حیّ و حاضر باقی می ماند، هرچند که سرکوب شود. تردید مثل سرطان در درون شاخه می دواند و شور و نشاط تو را به ته می رساند. باورها برای هراس از شکاکیت است که ترویج یافته اند. ما ناگزیر خواهیم بود که کیفیت تردید را

بفهمیم، ناچار خواهیم بود که آن را زندگی و همراهی کنیم. آنگاه یک روز به جایی می رسیم که شروع می کنیم به تردید داشتن در مورد خود تردید. لحظه ای که شروع به شک کردن درمورد خود کنیم، اعتماد آغاز می شود.

ما نمی توانیم بدون حرکت در طریق روند تفکر به وضوح تشخیص و شعور برسیم. مردمی وجود دارند که فکر نمی کنند و مردمی هم هستند که آنها را به فکر نکردن ترغیب می کنند. ایشان می گویند: «فکر نکن تمامی اندیشه ها را رها کن.» کسی که از تفکر باز می ایستد، خویشتن را در جهل و اعتماد کورکورانه می ستاید. این وضوح نیست. قدرت تشخیص و شعور تنها با عبور از میان ظریف ترین و هوشمندانه ترین روندهای تفکر دست یافتنی است. معنی ویوک یا شعور آگاهی چیست؟ تردید همیشه در اندیشه ها وجود دارد. همواره دودل و مردد است. بنابراین آنان که اهمیت زیادی برای تفکرات قائلند، هرگز به اخذ تصمیم نائل نمی شوند. تنها آنوقت که از چرخ اندیشه ها قدم بیرون بگذارند، می توانند تصمیم بگیرند. تصمیم گیری از حالتی وضوح بر می خیزد که فراسوی اندیشه هاست.

اندیشه هیچ ارتباطی با تصمیم گیری ندارد. کسی که همواره مغروق در اندیشه هاست، هرگز به تصمیم گیری دست نمی یابد. به این سبب، همواره چنین اتفاق می افتد: کسانی که زندگیشان کمتر تحت سلطهٔ اندیشه هاست، بسیار قاطع و مصمم اند؛ درصورتیکه آنان که اهمیت زیادی برای اندیشه ها قائلند فاقد تصمیم و اراده اند. خطر ناشی از هر دوی اینهاست. آنان که فکر نمی کنند، پیش می روند و هر آنچه را که عزم انجام آن را دارند عملی می سازند، آنهم به یک دلیل ساده: که فاقد روند اندیشه برای خلق تردید درونی اند. خشک اندیشان (dogmatists) و متحجرین (fanatics) عالم مردمی بسیار فعال و پر انرژی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اند؛ برای ایشان مسئلهٔ تردید ابداً مطرح نیست. آنان هرگز نمی اندیشند؛ اگر آنان حس کنند که بهشت با کشتن یک هزار مردم دست یافتنی است، فقط پس از کشتن یک هزار تن است که می آرمند و نه پیش از آن. آنان هرگز باز نمی ایستند تا بیاندیشند که چه دارند می کنند. بنابراین نزد ایشان هرگز هیچ فقدان تصمیمی در میان نیست. برعکس اینان انسانی که می اندیشد، یکریز به عوض اخذ هر تصمیمی فقط فکر می کند.

گر ما درهای خود را از ترس ورود اندیشه ها ببندیم، فقط با اعتماد کورکورانه به جای خواهیم ماند. این بسیار خطرناک، و مانعی است بر سر راه سلوک مراقبه کننده. آنچه مورد نیاز است و ضروری، یک تصمیم گیری با چشم باز و اندیشه هایی است واضح، قاطع و آن سان تفکری که به ما اجازهٔ تصمیم گیری می دهد.این معنای ویوک است: وضوح، بیداری و آگاهی.این بدان معناست که ما از میان اندیشه ها با چنان ظرایف و دقایقی عبور کرده ایم که تمامی تردیدها واضح و آشکار گشته اند.حال تنها تصمیم ناب است که در جوهر خویش برجای مانده است.

چاکرای مرتبط با سومین بدن مانیپور است. تردید و اعتماد دو صورت این چاکرا هستند. هنگامی که تردید دگرگون و متحول شده باشد، پیامد آن اعتماد است. اما یادت باشد، اعتماد مخالف و عکس تردید نیست، اعتماد ناب ترین و غایی ترین تحول تردید است. اعتماد منتها درجهٔ غایی تردید است، جایی است که حتی تردید هم گم می شود، زیرا که در اینجا تردید شروع می کند که حتی در مورد خود نیز تردید کند و بدین طریق مرتکب خود کشی می شود.

آماده سازی سه بدن اول

نخستین چیزی که باید فهمیده شود این است که هماهنگی کامل در اولین، دومین و سومین بدن به طور مطلق برای بیداری و برخاستن کواندالینی (kundalini) اساسی و ضروری است. اگر ارتباط هماهنگی بین این سه بدن وجود نداشته باشد، بیداری کوندالینی میتواند مضر و خطرناک از کار درآید. اندک چیزهایی وجود دارند که در راستای تحقق این هماهنگی، این ارتباط لازم وضروری اند.

☒ بدن مادی

اولا تا زمانی که ما نسبت به بدن مادی ناهشیار و بی توجه باشیم این بدن نمی تواند هماهنگی با سایر بدن ها را پایه گذاری کند. منظورم از بی توجهی آن است که به طور کامل از این بدن آگاه نیستیم. هنگامی که راه میرویم، از این واقعیت که در حال راه رفتنیم به سختی آگاهیم، وقتی که ایستاده ایم، از این واقعیت که درحال ایستادنیم، به دشواری آگاهیم، حین خوردن نیز از این واقعیت که در حال خوردنیم، به سختی آگاهیم. هر فعالیتی که با بدن می کنیم، در ناآگاهی و ناهشیاری انجام می دهیم، درست مثل یک خوابگرد (somnambulist). اگر ما در مورد این بدن ناآگاه هستیم، میبایست درمورد سایر بدنها ، بدنهای درونی، به طور مضاعف ناآگاه باشیم. چراکه آنها ظریفترند. اگر ما از این بدن زمخت که با چشم قابل رویت است ناآگاهیم ، مسئلهٔ آگاه بودن از بدنهای ظریف غیر مرئی پیش نمی آید. آگاه بودن از آنها غیر ممکن است.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هماهنگی بدون آگاهی نمی تواند باشد. هماهنگی فقط در یک وضعیت آگاهی مقدور است. در وضعیت ناآگاهانه کل هماهنگی در هم شکسته و زایل است.

بنابراین نخستین چیز آگاه بودن از بدن است. با هر کنش کوچک که بدن مادی انجام می دهد، تذکار و توجه به طور مطلق ضروری است. باید در کل آنچه که می کنیم، مراقب تن سرتاپا توجه باشیم. همانطور که بودا می گفت: «وقتی که در طول جاده راه می روی، آگاه باش که در حال راه رفتنی. وقتی که پای راست خود را بر می داری، ذهن باید از این واقعیت آگاه باشد که پای راست برداشته شدهاست. شب هنگام هم که می خوابی، باید بدانی که چه وقت غلت زده و پشت و رو میشوی.»

اگر ما شروع کنیم به آنکه کل کنشهای مادی خود را با آگاهی کامل انجام دهیم، آنوقت همذات پنداری ما با بدن مادی شکسته می شود. اگر با توجه تام و تمام یک دستت را بلند کنی، خود را از آن دست جدا احساس خواهی کرد، زیرا آنچه که بلند کرده با آن‌چه که بلند شده تفاوت دارد. احساس جدا بودن از بدن مادی آغاز آگاهی از بدن اثیری است. سپس چنانکه پیش از این گفتیم باید از بدن دوم هم کاملا آگاه باشی. کاربرد و فایدهٔ بدن مادی تنها این است. که به ما دریافتی از بدنهای ظریفتر خود می دهد، اما هرگز آن را تا بدین نهایت به کار نمی بریم. به سبب همذات پنداری خواب آور خود با بدن مادی، فقط بر همین بدن چسبیده و متمرکز بر جای می مانیم. ما خواب هستیم؛ و از این روی بسیار نا آگاهانه در بدن خود زندگی می کنیم.

☒ بدن اثیری

اگر از یکایک کنشهای این بدن آگاه شوی، شروع به احساس کردن بدن دوم می کنی. دومین بدن هم فعالیت های خاص خود را داراست؛ ولی تا کاملاً از فعالیت های بدن مادی آگاه نشوی، بدن اثیری را نخواهی شناخت، چرا که بدن اثیری بس ظریف تر است. اگر از کنشهای بدن مادی کاملاً آگاه باشی، شروع به احساس حرکات بدن دوم خواهی کرد. آنگاه شگفت زده خواهی شد که در درونت ارتعاشاتی اثیری وجود دارد که در همه وقت فعالند.

یک انسان خشمگین میشود. خشم در بدن اثیری متولد شده، ولی در بدن اول نمایان می شود. اساساً خشم کنش بدن دوم است. بدن اول بهٔ مثابه واسطه ای برای ابراز و تجلی به کار رفته است. بنابراین اگر بخواهی می توانی خشم را از رسیدن به نخستین بدن باز داری. این همان چیزی است که در سرکوب کردن انجام میشود. فرض کنید که من از خشم سرشارم، حس می کنم دوست دارم تو را با چوب دستی بزنم، ولی می توانم جلوی خود را بگیرم. زدن کنشی از نخستین سطح است. اساساً خشم وجود دارد ولی حال هیچ اظهار و اعلانی از آن درمیان نیست. من میتوانم خودم را از زدن باز دارم. اگر بخواهم ، حتی می توانم به تو لبخند بزنم. ولی در درون خشم در سرتاسر بدن دوم من پخش شده است. بنابراین آنچه که در سرکوب کردن رخ می دهد این است که ما در مرحلهٔ بروز و اظهار، خشم خود را فرو خورده و پنهان میکنیم، ولی خشم همین حالا هم در سرچشمهٔ اصلی اش حیّ و حاضر است.

وقتی به آگاه بودن از فرآیندهای بدن مادی بیآغازی، شروع به فهمیدن و درک جنبشهای عشق، خشم و نفرت در درونت میکنی؛ از حضور آنها آگاه خواهی شد. تا زمانی که جنبشهای این عواطف برخاسته از بدن دوم را نفهمی، کل آنچه که

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می توانی یکی یکی سرکوب کردن آنهاست. تو نمیتوانی از همهٔ آنها رها باشی جز
فقط وقتی از آنها آگاه میشوی که به بدن اول رسیده باشند – و حتی خیلی
اوقات در این مرحله هم مطلع نمی شوی. غالباً فقط زمانی از آنها آگاه می شوی
که به بدن طرف مقابل رسیده اند. ما چنان غافل و بی خبر هستیم که تا وقتی سیلی
مان به گونهٔ دیگری ننشیند، در نمی یابیم که چه کرده ایم. پس از سیلی زد
است که می فهمی چیزی روی داده است.

کل عواطف از بدن اثیری بر می خیزد. بنابراین من دومین بدن را بدن عاطفی هم
مینامم. این بدن تکانهٔ (momentum) خود را دارا ست. آن هم جنبشها،
حرکات خویش را برای خشم، عشق، نفرت و بی قراری دارد. تو به شناخت این
ارتعاش ها خواهی رسید.

در ترس بدن اثیری می لرزد. فرآیند لرزشی که در ترس احساس می کنیم متعلق
به بدن نخستین نیست. بدن اول به همان حالت باقی می ماند. هر آنچه روی دهد،
هیچ تغییری در آن وجود ندارد. ولی اثر انقباض بدن اثیری در راه رفتن فرد، در
شیوه نشستن وی آشکار می‌شود. وی در تمام مدت بی‌تحرک و منقاد به نظر
می‌رسد. راست نخواهد ایستاد. وقتی حرف می‌زند، لکنت زبان خواهد داشت.
وقتی راه می‌رود، گام‌هایش لرزش دارند؛ وقتی هم که می‌نویسد، دست‌هایش
می‌لرزند.

همیشه در مراقبه تجاربی از بدن اثیری وجود دارد. یک مراقبه کننده ممکن است
احساس کند که بدنش منبسط شده است – آن چندان منبسط که اتاق را انباشته
است. به هر حال ، بدن مادی‌اش یکسان بر جای می‌ماند. وقتی که چشمانش را باز
می کند ، شوکه می‌شود؛ بدنش همانی است که بود. ولی احساس این تجربه وی
را دنبال کرده و او را واقف می کند که آنچه احساس کرده بود، دروغین نبوده

است. آن تجربه واضح و آشکار بود – که وی کل فضای اتاق را انباشته بود. این
وقوعی از بدن اثیری است؛ امکانات انبساط آن نامحدود است. بدن اثیری
همچنین مطابق و هماهنگ با عواطف بسط می‌یابد و منقبض می‌شود. این بدن آن
قدر می تواند بسط یابد که قادر است زمین را پر کند ؛ و می‌تواند چنان منقبض
شود که درون یک اتم هم برایش محلی مکفی باشد.

بنابراین، در موقعیت‌هایی که بدن اثیری بسط یافته یا در وضعیت‌هایی که انقباض
پیدا کرده ، تو شروع می کنی به توجه کردن به جنبش‌ها و حرکات آن بدن متوجه
انبساط‌ها و انقباض‌هایش می‌شوی. اگر مراقبه کننده شروع به زندگی کردن در
فرایندهایی کند که بدن اثیری انبساط یافته، یک هماهنگی آفریده خواهد شد. اما
اگر وی به زندگی کردن در شرایطی که بدن اثیری انقباض یافته بیاغازد،
هماهنگی بین دو بدن استقرار نخواهد یافت. انبساط طبیعت فطری بدن اثیری
است. وقتی که بدن اثیری تا حد قابلیت تام و تمام خود انبساط یافته، هنگامی که
کاملاً شکوفا گشته است، توسط یک پل با نخستین بدن مرتبط و بدان متصل
است. اما وقتی که هراسیده و منقبض شود، تمام ارتباطش با بدن اول در هم
شکسته و جدا افتاده در کنجی می آرمد.

دومین بدن فرآیندهای دیگری نیز دارد که می‌توانند توسط سایر شیوه‌ها شناخته
شوند. برای مثال، فردی را می‌بینی کاملاً سالم، کاملاً عادی. حال اگر کسی به او
بگوید که به مرگ محکوم شده است، وی بلافاصله از این رو به آن رو می‌شود.
هیچ تغییری در بدن اول جای نگرفته است، ولی در بدن اثیری‌اش تغییری آنی
وجود دارد. بدن اثیری‌اش آماده ترک کردن بدن مادی است. اگر صاحب
خانه‌ای بفهمد که ناچار است آناً خانه‌اش را تخلیه کند، تمام شادمانی و درخشش
وی محو و ناپدید خواهد شد؛ همه چیز مضطرب و پریشان خواهد شد. به یک

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

یعنی، بدن دوم ارتباطاتش را با بدن اول گسیخته و در هم شکسته است. اعدا[illegible]
محکومیت وی به مرگ پس از مدتی به اجرا در خواهد آمد یا ممکن است ا[illegible]
تحقق نیابد، ولی ارتباط او با نخستین بدن مضمحل و نابود شده است.

بدین ترتیب، به طریقتی ظریف می‌توانی عملکردهای بدن دوم را مشاهده ک[illegible]
و این کار می‌تواند بدون دشواری صورت پذیرد. دشواری آنجا پیش می‌آید ک[illegible]
ما در مشاهده بدن اول هم کوتاهی می‌کنیم. هنگامی که دانش و شناختی واضح
آشکار از کارکرد هر دو بدن داشته باشیم، همین واقعیت خود بین آن دو یک
هماهنگی خواهد آفرید.

☒ بدن ستاره‌ای

سپس، بدن سوم است – بدن ستاره‌ای. جنبش‌ها و حرکات آن مسلماً ظریف‌تر
هستند – بسیار ظریف‌تر از ترس، خشم، عشق و نفرت. جز در صورتی که شناخت
از بدن دوم کامل باشد، فهمیدن و درک جنبش‌های بدن ستاره‌ای دشوار است
حتی فهم سومین بدن هم از بدن اول دشوار است، چرا که حال وقفه و فاصله
فی‌مابین بزرگ‌تر است؛ ما از نخستین سطح ناآگاهیم. دومین بدن از بدن اول
نزدیک‌تر است، بنابراین معدود چیزهایی را می‌توانیم در مورد آن بفهمیم. دقیقاً
چنان است که گویی دومین بدن همسایه ماست؛ بعضی وقت‌ها صدای تلق تولوق
ظرف و ظروف یا گریه بچه را از در بغلی می‌شنویم. ولی سومین بدن همسایه
همسایه است که از خانه‌اش هیچ صدایی نمی‌شنویم.

پدیده بدن سوم در عین حال ظریف‌تر است. فقط در صورتی می‌تواند فهمیده
شود که شروع کنیم به فهمیدن تام و تمام و عواطف، وقتی که عواطف تغلیظ
شده باشند، کنش می‌شوند، و امواج ستاره‌ای از امواج عواطف ظریف‌تر هستند.

به همین سبب است که من نخواهم دانست که شما نسبت به من خشمگین هستید،
مگر آنکه خشم خود را نشان دهید، چون من فقط وقتی می‌توانم آن را ببینم که
یک کنش شده باشد. ولی شما به خوبی می‌توانید آن را از پیش ببینید. تو
می‌توانی آن را به محض برخاستن در بدن اثیری‌ات احساس کنی. توفان خشمی
که برخاسته، اتم‌های خاص خویش را داراست که از بدن اثیری می‌آیند. اگر این
اتم‌ها پایدار نشوند، تو نمی‌توانی خشمگین باشی.

می‌توانی بدن ستاره‌ای را مجموعه لرزش‌ها و ارتعاشات به نامی ... اگر نسبت به
بدن اثیری بیدار و هشیار شوی و عواطف را تا خاستگاه‌شان دنبال کنی، ناگهان
خودت را در بدن ستاره‌ای خواهی یافت. در آنجا درخواهی یافت که خشم،
خشم نیست؛ بخشش، بخشش نیست؛ در هر دوی آنها یک انرژی مرتعش است.
انرژی مرتعش در عشق و نفرت یکی است. تفاوت تنها در طبیعت ارتعاشات
است. ارتعاشات عشق و نفرت مثل ارتعاشات روشنایی و تاریکی است: آنها
ضرایب خود را دارند. بنابراین، وقتی که شروع به آگاهی از سومین سطح
می‌کنی، در وضعیت عجیبی خواهی بود: اعم از آنکه عشق بورزی یا نفرت، این
مساله دیگر مساله گزینش تو نخواهد بود.

حال، تو خواهی دانست که این دو نام‌های یک چیزند. اگر یکی را برگزینی،
خود به خود آن دیگری را هم برگزیده‌ای؛ نمی‌توانی از گزینش دومی بگریزی.
بدین ترتیب، اگر از انسانی در سومین سطح طلب عشق کنی، از تو خواهد پرسید
که آیا برای نفرت هم آماده‌ای؟ البته خواهی گفت: «نه. من فقط طالب عشقم.
لطفاً به من عشق ارزانی دار!» او جواب خواهد داد که این ممکن نیست، چون
عشق صورت دیگری است از ارتعاش نفرت. در حقیقت، عشق صورتی است که
برای تو خوشایند است، در حالی که نفرت نیز صورت دیگر همان ارتعاشات

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است که برای تو ناخوشایند است. پس، انسانی که از سومین سطح آگاه می‌شود شروع می کند به اینکه از جفت‌های متضاد رها باشد. وی برای نخستین بار به این شناخت می‌رسد که آنچه را که به عنوان دو اصل متضاد در پی‌اش بوده، یکی است. دو شاخه مخالف و متضاد بخشی از تنه یک درخت می‌شوند. آن گاه وی از اینکه می کوشید یکی را محض حفظ دیگری نابود کند، به حماقت خویش خواهد خندید. ولی وی در آن زمان نمی‌دانست که این کار ممکن نیست و درخت در عمق و اصل یکی است و نه بیش. اما تنها پس از بیداری و هشیاری نسبت به دومین سطح است که سطح سوم می‌تواند شناخته شود. زیرا سومین سطح ارتعاشات بسیار ظریفی دارد. در آن سطح، عواطف وجود ندارند – تنها ارتعاشات هستند.

اگر به فهم ارتعاشات سومین بدن برسی، شروع به داشتن تجربه‌ای اصیل و یگانه خواهی کرد. آن وقت، قادر خواهی بود تا با دیدن هر فردی بگویی که چه ارتعاشاتی احاطه‌اش کرده‌اند. چون از ارتعاشات خود آگاه نیستی، برای تو ممکن نیست که به ارتعاشات پی ببری؛ والا، ارتعاشات ساطع از سومین بدن به دور سر هر فردی گرد می‌آیند. هاله ترسیم شده در تصاویر بودا (Buddha)، ماهاویرا (Mahavira)، راما (Rama) و کریشنا (Krishna)، هاله‌ای است که دور سر آنان دیده می‌شود. این هاله‌ها رنگ‌های خاصی دارند که مشخص بوده‌اند. اگر تجربه درستی از سومین بدن داشته باشی، شروع خواهی کرد به دیدن این رنگ‌ها. وقتی که شروع به دیدن این رنگ‌ها بکنی، نه فقط رنگ‌های هاله خود، که رنگ‌های هاله دیگران را هم به همان خوبی خواهی دید. هنگامی که از این سه بدن آگاه و هشیار باشی، جهجهه همان بیداری موجب پیدایش یک هماهنگی بین آنها می‌شود. آن گاه، شاکتیپات (Shaktipat)، دگرگونی انرژی، از هیچ

نوع قادر نخواهد بود که پیامدهای خطرناک و مضری به بار آورد. انرژی از طریق لایه‌های هماهنگ سه بدن اول به چهارمین بدنت وارد خواهد شد؛ این شاهراهی خواهد بود که انرژی در طول آن سفر خواهد کرد. اگر این مسیر آماده نباشد، خطرات بسیار می‌تواند در میان آید. به همین دلیل بود که گفتم سه بدن اول می‌بایست قوی، تندرست و جفت و جور باشند؛ در آن صورت، از آن پس فقط رشد به آرامی و نرمی روی می‌دهد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدن ذهنی و چاکرای آناهاتا

بدن ذهنی

چهارمین بدن مطلقاً بدون دیوار است. در درون سومین بدن، حتی یک دیوار شفاف هم وجود ندارد. تنها یک مرز است، محدوده‌ای بی دیوار. بنابراین، در ورود به آن هیچ دشواری وجود ندارد و نیاز به هیچ راهکاری نیست. بدین قرار، کسی که به سومین بدن رسیده، خیلی راحت می‌تواند به چهارمی برسد.

اما رفتن به فراسوی بدن چهارم به همان سختی است که رفتن به ورای نخستین بدن بود، زیرا که ذهنی به آخر می‌رسد. بدن چهارم، بدن روحانی است. پیش از آنکه این بدن بتواند در دسترس قرار گیرد، دوباره یک دیوار وجود دارد، اما نه به همان معنی که بین اولین و دومین بدن بود. حال، دیوار حایل بین ابعاد متفاوت است. دیواره‌ای است از یک سطح متفاوت.

چهار بدن فرودست‌تر همگی با یک سطح در ارتباط بودند. حد فاصل آنها افقی بود، اینک مرزی عمودی در میان است. بنابراین، دیوار بین بدن چهارم و پنجم بزرگ‌تر از هر دیوار حایل بین دو بدن‌های فرودست‌تر است — چون شیوه معمول و مرسوم نگریستن ما افقی است، نه عمودی. ما از یک سوی به دیگر سوی می‌نگریم، نه به بالا و پایین. اما حرکت از چهارمین بدن به پنجمی، حرکتی از یک سطح پایین‌تر به سطحی بالاتر است. تفاوت بین بیرون و درون نیست، که بین بالا و پایین است. تا نتوانی صعودی بنگری، نمی‌توانی به درون بدن پنجم حرکت کنی.

چگونه صعودی بنگریم؟ راهش چیست؟ لابد شنیده‌ای که در مراقبه باید چشم‌ها رو به بالا، به طرف چاکرای آجنا (ajna chakra) نگاه کنند. چشم‌ها می‌بایست به سمت بالا متمرکز باشند، گویی می‌خواهند به درون جمجمه‌ات نگاه کنند. مساله واقعی، مساله دید است. چشم ها فقط نمادین هستند. دید، یا شیوه عملی بینش ما، به چشم‌ها وابسته است. بنابراین، چشم‌ها وسیله‌ای می‌شوند که از طریق آنها حتی بینش درونی هم روی می‌دهد. اگر چشمانت را به سوی بالا بگردانی، آن وقت دید تو هم به سمت بالا می‌رود.

بدین ترتیب، در بدن چهارم، آگاهی تو شبیه به آتش شود — رو به بالا برود. راه‌های زیادی برای آزمودن این مساله وجود دارد. برای مثال، اگر ذهن صرفاً به سوی رابطه جنسی جاری باشد، درست مثل آبی است که به طرف پایین روان شود، زیرا مرکز رابطه جنسی در سمت پایین است. انسان در بدن چهارم باید شروع کند به آنکه چشمانش را به سوی بالا جهت بدهد، نه به طرف پایین آگاهی اگر برای بالا رفتن است، باید از مرکزی شروع کند که بالای چشم‌ها باشد، نه پایین آنها. در بالای چشم‌ها فقط یک مرکز وجود دارد که حرکت از آنجا می‌تواند صعودی باشد: چاکرای آجنا. حال، هر دو چشم باید به طرف بالا، به طرف چشم سوم (third eye) نگاه کنند.

از چشم سوم به طرق بسیار یاد شده است ... و لحظه‌ای که چشمانت به طرف بالا، به طرف چشم سوم نگاه می‌کنند، آتش عظیمی در آن مرکز آفریده می‌شود: احساسی سوزان و شعله‌ور در کار است. چشم سوم شروع به باز شدن کرده و باید آن را خنک نگاه داشت. بنابراین، در هند (India)، از خمیر چوب صندل استفاده کرده‌اند. این خمیر نه تنها سرد و خنک است، بلکه عطر خاصی هم دارد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که با چشم سوم و استعلای آن مرتبط است. خنکای آن عطر، نقطه و خال خاصی که خمیر در آن نشسته ، جاذبه‌ای تصاعدی می‌شود ، یادآور چشم سوم.

اگر چشمانت را ببندی و من انگشتم را روی نقطه چشم سومت بگذارم، واقعاً نه فقط من چشم سومت را لمس می‌کنم، که تو هم شروع به احساس آن می‌کنی. حتی همین مقدار فشار هم کافی است. یک لمس اندک، صرفاً سر انگشت زدنی آرام. بنابراین، آن عطر، لمس ظریف آن و خنکای‌اش بسنده است. از آن پس، توجه تو همیشه از چشمانت به سوی چشم سوم جاری است.

بدین ترتیب، برای عبور از بدن چهارم فقط یک راهکار ، یک شیوه ، وجود دارد و آن نگاه کردن به سمت بالاست ... اما ابتدا می‌بایست چهار بدن اول را پشت سرگذاشته باشی. نگریستن به بالا فقط از آن پس می‌تواند مفید باشد، و الا خیر. در غیر اینصورت ، می‌تواند زیان‌آور و خطرناک باشد، ممکن است تمامی انواع و اقسام بیماری‌های روحی و روانی را بیافریند، زیرا کل تنظیم و سازگاری آن سامانه (system) تکان خورده و خرد خواهد شد. چهار بدن دارند رو به پایین می‌نگرند، و تو داری با ذهن درونی‌ات رو به بالا نگاه می‌کنی. آن وقت ، خیلی امکان دارد که پیامد آن بیماری تعدد شخصیت (schizophrenia) باشد.

آنچه که من می‌گویم، این است که انسان نباید پیش از عبور از چهار بدن اول، راهکارهای رو به بالا نگریستن را بیازماید و تجربه کند. والا ، شکافی آفریده خواهد شد که پل زدن بر آن نیز غیر ممکن خواهد بود، و انسان ناچار خواهد شد برای شروع مجدد تا زندگی آتی صبر کند. بهتر این است که راهکارها و شیوه‌هایی را تمرین کنی که از همان آغاز شروع می‌کنند. در این صورت، هیچ مشکلی در بین نخواهد بود. بنابراین، اصرار و تاکید من همیشه آغازیدن از نخستین بدن است. برای همه!

چاکرای آناهاتا

سپس، چهارمین مرکز می‌آید، مرکز قلب، که آناهتا (anahata) نام دارد. کلمه ربانی است. آناهاتا یعنی صدای بی‌صدا. آناهاتا دقیقاً به معنای همان مقصود اهل ذن (Zen) است، وقتی که می‌گویند : « صدای کف زدن یک دست را شنیده‌ای؟ » صدای بی صدا. قلب دقیقاً در وسط است : سه مرکز زیر آن ، سه مرکز روی آن. و قلب دری است بین پایین‌ترین و بالاتر، یا از بالاتر به پایین‌تر . قلب مثل یک گذرگاه است.

و قلب را کاملاً کنار گذارده و دور زده‌اند. تو به قلب داشتن و پر دل بودن فکر نکرده‌ای، حتی اجازه رفتن به درون قلمروی قلب را هم نیافته‌ای، چون بسیار خطرناک است. قلب مرکز صدای بی‌صداست؛ مرکزی غیر زبانی (nonlingvistic) است – صدای بی‌صدا . زبان صدای باصداست؛ ما مجبوریم آن را با تارهای آوایی (vocal chords) خود بیافرینیم، ناچار است به صدا در آید- کف زدن دو دست است. قلب کف زدن یک دست است. در قلب هیچ کلمه‌ای وجود ندارد؛ قلب بی کلمه است.

ما کاملاً از قلب اجتناب کرده‌ایم، آن را دور زده و از کنارش گذشته‌ایم. در هستی و وجود خود چنان حرکت کرده‌ایم که پنداری قلبی وجود ندارد – یا ، در نهایت، گویی که فقط تلمبه‌ای است برای تنفس، همه‌اش همین. چنین نیست. شش‌ها قلب نیستند. قلب در اعماق پشت شش‌ها پنهان است. و مادی هم نیست. قلب جایی است که عشق از آنجا بر می‌خیزد. به این سبب است که عشق یک احساس نیست – و عشق احساساتی به سومین مرکز متعلق است، نه به چهارمی.

عشق صرفاً وابسته به احساسات نیست. عشق عمق بیشتری از احساسات دارد؛ عشق اعتبار و ارزش بیشتری از احساسات دارد. احساسات آنی و گذراست. کم و بیش،

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

احساس عشق به عنوان تجربه عشق سوء تعبیر شده است. تو روزی به عشق یک مرد یا یک زن در افتاده‌ای، و روز بعد از دست رفته است — و تو آن را عشق می‌نامی. این عشق نیست؛ این یک حس است: تو آن زن را دوست داشتی — «دوست داشتی»، یادت باشد: عاشقش نبودی — یک «دوست داشتن» بود، درست مثل اینکه بستنی را دوست داری؛ آن هم یک دوست داشتن بود. دوست داشتن‌ها می‌آیند و می‌روند؛ دوست داشتن‌ها آنی و گذرا هستند؛ نمی‌توانند دیر بپایند؛ هیچ قابلیتی برای دیر ماندن و دیر پاییدن ندارند. تو زنی را دوست داری، تو عاشقش بودی، و تمام شد! این درست مثل آن است که تو بستنی را دوست داشتی؛ تو آن را خورده‌ای — حالا اصلاً به بستنی نگاه هم نمی‌کنی. و اگر کسی باز هم بستنی بیشتری به تو بدهد، خواهی گفت: «حالا دیگر خوردنش تهوع‌آور است. دست نگهدار! بیش از این نمی‌توانم بخورم.»

دوست داشتن عشق نیست. هرگز دوست داشتن را به عنوان عشق سوء تعبیر نکن. و الا در تمام عمرت درست مثل چوبی سرگردان بر آب خواهی بود... از یکی به سوی دیگر آواره خواهی بود، در تو هرگز صمیمیتی رشد نخواهد کرد.

مرکز چهارم، آناهاتا، بسیار مهم و قابل ملاحظه است، زیرا در قلب قرار دارد که برای نخستین بار تو را به مادرت مرتبط کرده بود. از طریق قلب بود که به مادرت مرتبط و وابسته بودی، نه از راه سر. در عشق عمیق، در اوج لذت جنسی (orgasm)، دوباره از راه قلب مرتبط هستی، نه از طریق سر. در مراقبه، در هنگام نیایش و دعا، نیز همان اتفاق روی می‌دهد: تو از طریق قلب با هستی در ارتباطی — از قلب به قلب. آری، این گفتگوی قلب با قلب است، نه سر با سر. این مکالمه‌ای غیر زبانی است.

و مرکز قلب مرکزی است که صدای بی‌صدا از آنجا برمیخیزد. اگر در مرکز قلب آرامش بیابی، امکار (Omkar)، اوم (Aum) را خواهی شنید. این کشف بزرگی است. آنان که به قلب وارد شده‌اند، در درون هستی و وجودشان زمزمه ممتدی را می‌شنوند که صدایی شبیه اوم می‌دهد. هرگز هیچ صدایی را شنیده‌ای که مثل یک زمزمه خود به خود ادامه داشته باشد؟ — خود به خود تداوم یابد، نه آنکه تو آن را ادامه دهی.

به این سبب است که من حامی مانتراها (mantras) نیستم. تو می‌توانی مدام به نجوای اوم، اوم، اوم ادامه دهی؛ و می‌توانی یک جایگزین ذهنی برای قلب خلق کنی. این کار هیچ کمکی نخواهد کرد. این کار یک نیرنگ است. و تو می‌توانی برای سال‌ها به آن نجوا ادامه دهی؛ و می‌توانی صدای دروغینی در درون خود بیافرینی، چنان که گویی قلب در حال سخن گفتن است — چنین نیست. برای شناخت قلب تو اوم را زمزمه نمی‌کنی — تو فقط باید ساکت باشی. یک روز، ناگهان مانترا آنجاست. یک روز، وقتی که در سکوت افتاده‌ای، صدایی را می‌شنوی که از ناکجا می‌آید. آن صدا از درونی‌ترین هسته وجودت بیرون می‌تراود. آن صدا، صدای سکوت درونی توست. درست مثل شبی ساکت که در آن صدایی مشخص و مسلم وجود دارد، صدای سکوت؛ دقیقاً مثل همان؛ درست مثل اینکه در سطحی بسیار بسیار عمیق‌تر، صدایی در درون تو پدیدار می‌شود.

آن صدا بر می‌خیزد — و بگذار که دوباره و دوباره به تو یادآور شوم — چنین نیست که تو آن صدا را به درونت بیاوری؛ این طور نیست که اوم، اوم، اوم را تکرار کنی. نه، تو حتی یک کلمه هم به زبان نمی‌آوری. تو صرفاً خاموشی. تو فقط ساکتی، و آن صدا مثل یک چشمه به بیرون سرازیر می‌شود... ناگهان شروع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می کند به جاری شدن، ناگهان آنجاست. تو آن را می‌شنوی – تو آن را نمی گویی، تو آن را میشنوی.

و در این مرکز قلب، در چاکرای آناهاتا، می‌شنوی. ولی تو هیچ صدایی در درونت نشنیده‌ای – نه صدا، نه امکار، نه مانترا. این صرفاً بدان معناست که تو از قلب اجتناب کرده و دوری گزیده‌ای. آبشار آنجاست، و صدای آب روان و شتابنده آنجاست – ولی تو از آن پرهیز کرده‌ای، تو از کنارش گذشته‌ای، تو مسیر دیگری را در پیش گرفته‌ای، تو یک راه میان‌بر را برگزیده‌ای. آن راه میان‌بر از سومین مرکز آمده، از چهارمی پرهیز می کند. چهارمی خطرناک‌ترین مرکز است، زیرا مرکزی است که به سبب آن اعتماد زاده می‌شود، اعتقاد تولد می‌یابد. و ذهن باید از آن بپرهیزد. اگر ذهن از آن نپرهیزد، آن‌گاه هیچ امکانی برای تردید وجود نخواهد داشت. ذهن در تردید می‌زید.

این چهارمین مرکز است. و تانترا می گوید که تو از طریق عشق به شناخت این مرکز نائل می‌شوی.

° ° °

چهارمین سطح بدن ذهنی یا روانی است، و چاکرای چهارم، آناهاتا، با چهارمین بدن مرتبط است. ویژگی‌ها و کیفیات طبیعی این سطح، تصور، خیال‌پردازی و رؤیا دیدن است. این همان کاری است که ذهن همیشه در حال انجام آن است: خیال‌پردازی و رویا بافی. ذهن در شب رویا میبیند و روز هنگام نیز رویاهای روز را می آفریند. اگر خیالبافی کاملاً گسترش یافته باشد، مقصودم آن است که بگویم تا به نهایت گستردگی خود توسعه یافته باشد، به طریقی تام و تمام، بتبدیل به اراده می‌شود، تبدیل به میل و خواسته. اگر رویا بافی کاملاً قوام گیرد، به دید، به بینش تغییر ماهیت می‌دهد – بصیرت روانی می‌شود. اگر قابلیت رویا پردازی انسان

گسترشی کامل بیابد، وی تنها باید چشمانش را ببندد و می تواند چیزها را ببیند. او حتی از میان یک دیوار هم می‌تواند ببیند. در ابتدا وی فقط رویای دیدن فراسوی دیوار را می‌بیند، بعداً به طور واقعی آن سوی دیوار را خواهد دید. حال او فقط می‌تواند حدس بزند که تو داری به چه فکر می کنی؛ ولی پس از دگرگونی، آنچه را که تو فکر می کنی او می‌بیند. بینش یعنی دیدن و شنیدن چیزها بدون به کارگیری ارگان‌های ادراک (sense organs). برای کسی که بینش خود را تغییر می‌دهد، محدودیت‌های زمان و مکان دیگر وجود ندارد.

تو در رویاها به دورها سفر می کنی. اگر در بمبئی (Bombay) هستی، به کلکته (Calcutta) می‌رسی. در بینش هم می‌توانی طی مسافت کنی، ولی یک تفاوت در میان خواهد بود: در رویا تو تصور می کنی که رفته‌ای، در حالی که در بینش واقعاً و عملاً می‌روی. چهارمین بدن، بدن روانی، می‌تواند عملاً در آنجا حاضر باشد. از آن روی که ما هیچ ایده‌ای از امکانات غایی این بدن چهارم نداشته‌ایم، در جهان امروز نظریه و مفهوم کلی و کهن رویاها را دور انداخته و به فراموشی سپرده‌ایم. آن تجربه باستانی و کهن این بود که در رویا یکی از بدن‌های انسان از او بیرون آمده و به سفر می‌رود.

مردی بود به نام سوئدنبرگ (Swedenborg) که مردم او را به عنوان رویابین و خیالباف می‌شناختند. یک روز بعد از ظهر، همین که وی خوابش برد، شروع کرد به فریاد زدن: «کمک، کمک! خانه‌ام آتش گرفته!» مردم دوان دوان آمدند، ولی هیچ آتشی در کار نبود. آنها بیدارش کردند تا مطمئن شود که آنچه دیده فقط رویا بوده و خطر آتش سوزی در بین نیست. با این حال، او اصرار داشت که خانه‌اش آتش گرفته است. منزلش سیصد مایلی از آنجا دورتر بود و درست در همان وقت آتش گرفته و سوخته بود. روز دوم یا سوم خبر این سانحه

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به آنجا رسید. خانه‌اش سوخته و خاکستر شده بود، و این واقعه عملاً هنگامی روی داده بود که سوئدنبرگ را از خواب بیدار کرده بودند . حال، این دیگر یک رویا نیست، بلکه یک بینش است. در آن مقطع ، مسافت سیصد مایلی دیگر در میان نبود. این مرد آنچه را سیصد مایل دورتر داشت روی می‌داد، مشاهده کرده بود.

امروزه، دانشمندان هم تایید می کنند که بدن چهارم امکانات روانی سترگی دارد. حال که انسان در فضا جای گرفته، تحقیق در این راستا بسیار پر اهمیت‌تر شده است. اگر ارتباط رادیویی یک سفینه فضایی قطع شود، فضانوردان ارتباط خود با جهان را برای همیشه از دست می‌دهند و قادر نخواهند بود به ما بگویند که کجا هستند یا چه اتفاقی برایشان افتاده است. به همین جهت، امروزه دانشمندان مشتاق گسترش ارتباط از راه دور (telephathy) و بینش بدن روانی هستند تا به این مخاطره فائق آیند. اگر فضانوردان مستقیماً با نیروی ارتباط از راه دور قادر به برقراری ارتباط باشند ، این خود بخشی از گسترش بدن چهارم می‌شود. پس، سفر فضایی می‌تواند ایمن باشد. کارهای زیادی در این راستا انجام شده است.

سی سال قبل، مردی برای اکتشاف قطب شمال (North Pole) عازم شد. وی به کل آنچه که برای ارتباط بی‌سیم ضرورت داشت، مجهز بود.

جز اینها، تدارک بیشتری هم دیده بودند که تا به حال ناشناخته مانده است. آن تدارک اضافی این بود : فردی آشنا به عوالم روحی را نیز که قوای بدن چهارمش فعال بود، محض دریافت پیام از کاشف آماده کرده بودند. شگفت‌آورترین چیز این بود که وقتی هوا بد بود، بی‌سیم از کار افتاد؛ ولی این مرد بدون هیچ مشکلی اخبار را دریافت کرد. هنگامی که بعدها دفاتر یادداشت روزانه را با هم مقایسه کردند، به این نکته پی بردند که هشتاد تا نود و پنج درصد از اوقات، علایم دریافت شده توسط آن مرد درست بوده‌اند؛ در حالی که اخبار مخابره شد توسط

رادیو بیش از هفتاد و دو درصد از زمان قابل دسترسی نبوده‌اند، چرا که نقایص و خرابی‌های بسیاری پیش آمده بود. حال روسیه و آمریکا هر دو بسیار مشتاق و علاقه‌مند هستند، و در زمینه ارتباط از راه دور ، و غیب بینی (Clairvoyance) ، چه از طریف فرافکنی (projection) و چه از راه خوانش (reading) ، کارهای بسیار زیادی در حال انجام و تداوم است. تمامی اینها امکانات بالقوه بدن چهارم هستند. رویا دیدن ویژگی طبیعی این بدن است؛ و دیدن حقیقت ، دیدن واقعیت ، امکان غایی آن. آناهاتا چاکرای بدن چهارم است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدن روحانی و چاکرای ویشودها

☒ بدن روحانی

پس از پنجمین بدن، تو هنوز هم به درون قلمروی دیگر ، بُعدی دیگر، حرکت می کنی. حرکت و جابجایی از نخستین بدن تا به بدن چهارم، از بیرون به درون است؛ از بدن چهارم به پنجم، از پایین به بالاست؛ و از دماغه قبل از بدن پنجم، بی‌معنی و پوچ است. تو دارای، نفس نیستی، بنابراین چگونه می‌توانی آن را از دست بدهی؟

پنجمین بدن غنی‌ترین است؛ نقطه اوج کل چیزهایی است که برای بنی نوع انسان میسرند. بدن پنجم ستیغ قله فردیّت (individuality) قله عشق، قله مهرورزی (compassion) و قله تمامی آن چیزهایی است که ارزش‌مند هستند. خارها از دست رفته‌اند؛ اینک، گل نیز باید از دست برود. آن گاه صرفاً عطر وجود خواهد داشت، نه گل.

بنابراین ، از بدن پنجم به بعد، مسأله بالا، پایین، پهلوها، درون و بیرون در میان نیست. مسأله بودن با یک نفس یا بودن بدون نفس است. و نفس دشوارترین چیزها، دشوارتر از همه چیز، از دست دادن است.

هیچ روشی برای حرکت به ورای بدن پنجم وجود ندارد، زیرا هر نوع شیوه‌ای محدود ومقید به نفس است. لحظه‌ای که روشی را به کار می‌بری، نفس نیرو می گیرد. بنابراین آنان که متوجه رفتن به فراسوی بدن پنجم هستند، از بی‌روشی

سخن می گویند. آنان از بی‌شیوگی حرف می‌زنند. حال، دیگر مسأله ، چگونه ، در میان نیست. از بدن چهارم به بعد، هیچ روشی میسر نیست.

تا پنجمین بدن می‌توانی از روش استفاده کنی، ولی از آن پس هیچ طریقه‌ای به کار نخواهد آمد؛ زیرا کاربَر خود از دست رفته است. اگر هر چیزی را به کاربری، کاربَر قوی‌تر می‌شود؛ نفس وی تبلور را پی می گیرد، نفس سلول تبلور خواهد شد. بدین سبب آنان که در پنجمین بدن بر جای مانده‌اند، از وجود ارواح بی‌حد و حصر، روان‌های لایتناهی سخن می گویند. آنان به هر روحی چنان می‌اندیشند که پنداری یک اتم است.

اما این نفس منبع ناگزیر است از دست برود و گم شود. ولی وقتی که هیچ روشی در بین نیست، چگونه آن را گم کنی؟ وقتی که هیچ راهی نیست، چطور به فراسویش بروی؟ چطور از آن بگریزی؟ دری وجود ندارد. راهبان ذن از دروازه بی‌دروازه (gateless gate) سخن می گویند. حال، دیگر هیچ دروازه‌ای وجود ندارد، و هنوز هم انسان کاماکان ناچار است به فراسوی آن برود.

پس چه کنیم؟ نخستین چیز : با تبلور همذات پنداری نکن. دقیقاً از این منزل دربسته ، من ، آگاه باش. فقط نسبت به آن بیدار و هشیار باش - هیچ کاری نکن - و به ناگاه انفجاری در کار است! تو در فراسوی آن خواهی بود.

تلاش و تقلا لازم است؛ به آنها احتیاج داری. ولی آنها محدودیتی دارند. آنها تا به پنجمین بدن مورد نیازند؛ ولی از بدن پنجم به ششم، بی‌مصرف و بی‌فایده‌اند. تو به هیچ جایی نخواهی رفت! رفتن تو به ناکجاست. غاز هرگز بیرون بطری نبوده است.

مشکل یوگی (yogi) های هندی همین است. آنان عبور از بدن پنجم را دشوار می‌یابند، زیرا مسحور شیوه‌اند؛ شیوه آنان را به خوابی مصنوعی فرو برده است.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنها همیشه با روش کار کرده‌اند. تا به پنجمین بدن، دانش ویژه‌ای برای گذشـ
هست و ویژگی‌ها تا بدانجا را به سهولت گذشته‌اند. عبور از آن بدن‌های اولیه یک
تلاش بوده است، و آنان توانسته‌اند آن را به انجام برسانند! مهم نیست که به چ
شدت و حدتی نیاز بوده است، این مسأله برای ایشان اهمیتی نداشته است. میزا
تلاش و تقلا مطرح نیست، آنها از عهده‌اش بر می‌آیند. ولی، حال در بدن پنجم
آنان ناچارند از قلمروی روش‌مند به وادی بی‌روشی بگذرند. حالا گیج و
سردرگم می‌شوند، فروکش می‌کنند، متوقف می‌شوند. و برای بسیاری از
جویندگان، پنجمین بدن پایان راه است.

به همین دلیل است که سخن از پنج بدن می‌رود، نه هفت بدن. کسانی که فقط تا
بدن پنجم رفته‌اند، فکر می‌کنند که آنجا آخر کار است. این پایان نیست؛ این
آغازی جدید است. حال تو باید از انفرادی به ناانفرادی، از فرد به نافرد حرکت
کنی. ذن، یا طریقت‌هایی مثل ذن، یا انجام بی‌تلاش، می‌تواند بسیار کارساز باشد
و کمک کند.

ذاذن (zazen) یعنی فقط نشستن، هیچ کاری نکردن. بی‌عملی (Non-doing) قلمروی خاص خود را داراست، موهبت و تبرک خویش را دارد،
تنظیم و سازگاری خود را واجد است، اما از بدن پنجم است به بدن ششم. این را
باید پیش از رسیدن بدانجا فهمید.

چاکرای ویشودها

پنجمین مرکز، ویشودهی (Visuddhi) یا ویشودها (Visuddha) نام دارد.
ویشودهی یعنی خلوص. یقیناً، پس از به هم رسیدن عشق، خلوص و معصومیت
وجود دارد- هرگز پیش از آن نیست. تنها عشق می‌پالاید و ناب می‌کند و فقط

عشق - هیچ چیز دیگری نمی‌پالاید. حتی زشت‌ترین شخص در عشق زیبا
می‌شود. عشق شهد است، تمامی سموم را می‌زداید. بنابراین، پنجمین چاکرا
ویشودهی نامیده شده است - ویشودهی یعنی خلوص، خلوص مطلق؛ این، مرکز
حلق است، مرکز گلوست.

و تانترا می‌گوید: فقط وقتی بزن که از طریق بدن چهارم به پنجمین بدن رسیده‌ای
- فقط از طریق عشق سخن بگوی، والاّ حرف نزن. از طریق مهرورزی سخن
بگوی، والاّ خاموش باش و حرف نزن. مقصود از حرف زدن چیست؟ اگر از راه
قلب آمده باشی و اگر شنیده باشی که پروردگار در آنجا سخن می‌گوید یا بعینه
یک آبشار جاری است، اگر صدای حق تعالی را شنیده باشی، صدای کف زدن
یک دست، آنگاه رخصت سخن گفتن داری، از آن پس مرکز حلقت می‌تواند
پیام را برساند، از آن پس حتی در کلمات هم می‌تواند چیزی جاری و سرازیر
شود.

وقتی که آن را داشته باشی، به درون کلمات هم می‌تواند روان گردد.

مردم بسیار معدودی به مرکز پنجم رسیده‌اند - بسیار به ندرت - زیرا که آنان
حتی به چهارمین بدن هم نیامده‌اند، بنابراین چگونه می‌توانند به پنجمی بیایند؟ این
بسیار نادر است. از جایی، به طریقی یک مسیح، یک بودا، یک ساراها به بدن
پنجم می‌رسند. حتی زیبایی کلمات آنان نیز فوق‌العاده است - تا چه رسد به
سکوتشان، حتی کلمات آنان نیز حامل سکوت است. آنها سخن می‌گویند و در
عین حال هیچ حرفی نمی‌زنند. آنان سخن می‌گویند، آنان غیرقابل گفتنی را
می‌گویند، غیر قابل حکایت شدن را، غیر قابل تجربه شدن را، تجربه ناپذیر را
می‌گویند.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تو نیز حلقت را به کار می‌بری، اما ویشودهی نیست. آن چاکرا کاملاً مرده است. هنگامی که آن چاکرا بیاغازد، واژگان تو عسل در خود دارند، کلمات حاوی یک رایحه‌اند، آن گاه در کلمات تو یک موسیقی موج می‌زند، یک رقص. سپس، هر آنچه را که بگویی شعر است، هر آنچه را که ادا کنی لذت محض است.

• • •

پنجمین چاکرا، چاکرای ویشودهی است. این چاکرا در حلق جای گرفته است. پنجمین بدن، بدن روحانی است. چاکرای ویشودهی با بدن روحانی ارتباط دارد. بدن‌های چهارگانه‌ی نخستین و چاکراهای آنها دو پاره بودند. با پنجمین بدن دوگانگی نیز به آخر می‌رسد.

چنان که پیش از این گفتم، تفاوت بین مذکر و مؤنث تا پنجمین بدن می‌پاید؛ و پس از آن پایان می‌گیرد. اگر به دقت مشاهده کنیم، تمام دوگانگی‌ها به مذکر و مؤنث تعلق دارند. آنجایی که دیگر فاصله بین مذکر و مؤنث در کار نباشد، در همان نقطه کل دوگانگی‌ها پایان می‌یابند. پنجمین بدن غیر دوگانه است؛ دو امکان بالقوه ندارد، بلکه واجد یکی است، یک استعداد.

به این علت است که برای مراقبه کننده تلاش چندانی در میان نیست تا به انجام آن مبادرت ورزد؛ چون هیچ تضادی وجود ندارد که گسترش یابد؛ در اینجا انسان فقط ناگزیر است وارد شود. تا هنگامی که به بدن چهارم برسیم، آن قدر قابلیت و قدرت خود را گسترده‌ایم که ورود به پنجمین بدن بسیار آسان است. در این صورت، چگونه می‌توانیم تفاوت بین کسی که به پنجمین بدن وارد شده را با کسی بیان کنیم که وارد نشده است؟ تفاوت آن خواهد بود که فردی که وارد بدن پنجم شده، کاملاً از شر تمامی ناخودآگاهی‌ها خلاصی یافته است. او واقعاً

در شب هنگام نخواهد خفت. آری چنین است، او می‌خوابد، ولی فقط بدنش می‌خسبد؛ در درونش کسی تا به ابد بیدار است. اگر در خواب غلت بزند، می‌داند؛ اگر هم غلت نزند، باز می‌داند. اگر خود را با پتو بپوشاند، این را می‌داند؛ اگر هم این کار را نکند، باز هم می‌داند. بیداری‌اش در خواب سست نمی‌شود؛ او در تمام بیست و چهار ساعت بیدار است. برای کسی که به بدن پنجم وارد نشده، موقعیت دقیقاً بر عکس است. او در هنگام خواب می‌خوابد، و در ساعات بیداری نیز یک لایه‌اش خواب خواهد بود.

مردم فعال به نظر می‌رسند. وقتی که هر روز عصر به خانه می‌آیی، ماشین دم در می‌ماند؛ به هشتی که می‌رسی، خواستار تنفس می‌شوی. خیال نکن که تمام این کارها را آگاهانه می‌کنی. همه اینها ناآگاهانه و به صرف نیروی عادت روی می‌دهد. این تنها در لحظاتی خاص، زمان وقوع مخاطرات بزرگ، است که به گزینش می‌پردازیم. وقتی خطر آن قدر زیاد باشد که خواب از چشم بپراند، بیدار می‌شویم. برای مثال، اگر کسی چاقویی روی سینه‌ات بگذارد، سرضرب آگاه می‌شوی. به استثنای این لحظات معدود، در طول عمر مثل خوابگردها زندگی می‌کنیم.

نه زن صورت شوهرش را دقیقاً دیده و نه شوهر چهره زنش را دقیقاً نظاره کرده است. اگر شوهر بکوشد تا سیمای زنش را مجسم کند، قادر نخواهد بود چنان که باید و شاید از عهده برآید. خطوط چهره‌اش شروع به محو شدن کرده و دشوار خواهد بود که بگویی این همان سیمایی است که وی طی سی سال اخیر دیده است. تو هرگز ندیده‌ای، چون دیدن مستلزم وجود فردی بیدار در درون توست. کسی که «بیدار» است، چنین به نظر می‌رسد که بینا باشد؛ ولی عملاً این طور نیست، چون در باطن خفته است و خواب می‌بیند، و همه چیز هم در این وضعیت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رؤیاست که تداوم می‌یابد. تو عصبانی و خشمگین می‌شوی، بعد می‌گویی: «نمی‌دانم چطور عصبانی شدم؛ نمی‌خواستم خشمگین شوم» یا می‌گویی: «مرا ببخش! نمی‌خواستم فحاشی کنم، یک لغزش زبان بود.» حرف زشتی زده یا کار زشتی کرده‌ای، و این تویی که نیت آن حرف و کار را انکار می‌کنی. جنایتکار همیشه می‌گوید: «نمی‌خواستم بکشم. علی رغم میلم اتفاق افتاد.»

این ثابت می‌کند که ما مثل یک آدم ماشینی کار می‌کنیم. چیزی می‌گوییم که نمی‌خواهیم بگوییم؛ کاری می‌کنیم که نمی‌خواهیم بکنیم.

وقت عصر با خود عهد می‌بندیم که چهار صبح بیدار شویم. وقتی چهار صبح است و زنگ ساعت هم خاموش شده، می‌گوییم احتیاجی نیست به این زودی بیدار شویم. بعد، ساعت شش از خواب برخاسته و سرتاپا پشیمانیم از اینکه خواب مانده‌ایم. آن وقت، دوباره قسم می‌خوریم که باز هم مثل دیروز با خود عهد بسته و عهد خویش را نگهداریم. این عجیب است که یک آدم عصر روی چیزی تصمیم می‌گیرد و صبح از آن تصمیم منصرف می‌شود! آن وقت، آنچه که ساعت چهار صبح تصمیم گرفته، پیش از ساعت شش دوباره تغییر می‌کند؛ و آنچه که ساعت شش تصمیم گرفته، پیش از عصر عوض می‌شود، و در این بین هم یک هزار بار تغییر می‌کند. این تصمیمات، این فکرها، از وضعیت خواب آلوده ما می‌آیند. این تصمیم‌ها درست مثل رؤیا هستند: عین حباب بزرگ شده و می‌ترکند. در پس آنها فردی بیدار وجود ندارد — فردی آگاه، سرزنده و هشیار در کار نیست.

بنابراین، خواب وضع درونی پیش از آغاز مرحله روحانی است. انسان قبل از آنکه به بدن پنجم وارد شود، یک خوابگرد است؛ ویژگی این موقعیت نیز نبود بیداری است. بنابراین، پس از رشد بدن چهارم است که می‌توانیم فردی را بودا،

یک انسان بیدار، بنامیم. حال، انسانی از این دست بیدار است. بودا نام گوتام سیدارت (Gautam Siddharth) نیست، بلکه پس از دستیابی او به بدن چهارم به وی داده شده است. گوتام بودا یعنی گوتام که بیدار شده است. نام وی کماکان گوتام باقی ماند، ولی این نام فردی خفته بود؛ بنابراین، به تدریج آن اسم افتاد و فقط بودا به جای ماند.

این تفاوت به سبب دستیازی به بدن پنجم پدید آمد. پیش از آنکه به پنجمین بدن وارد شویم، هر آنچه که بکنیم کنشی ناآگاهانه است که نمی‌تواند موثق و مورد اعتماد باشد. انسان یک لحظه عهد عشق می‌بندد و چنین در سر می‌پرورد که همه عمر به وی عاشق باشد، و لحظه بعد کاملاً قابلیت آن را دارد تا همو را خفته کند. پیمانی که وی برای تمامی عمر می‌بندد، دیری نمی‌پاید. این انسان بیچاره مقصر و قابل سرزنش نیست. قول داده شده در خواب چه ارزشی دارد؟ من ممکن است در رؤیا قول بدهم: «این رابطه و پیوندی مادام العمر است.» این قول چه ارزشی دارد؟ هنگام صبح منکرش خواهم شد، چرا که فقط یک رؤیا بود.

انسان خوابیده نمی‌تواند مورد اعتماد باشد. این دنیای ما تماماً دنیای خفتگان است؛ این همه سرگشتگی، این همه تضاد، این همه نزاع، این همه آشوب از همین روست. تمامی اینها ساخته و پرداخته آدمیان خفته است.

بین انسان خفته و بیدار تفاوت مهم دیگری هم هست که باید به ذهن بسپاریم. انسان خفته نمی‌داند چه می‌کند، بنابراین همیشه می‌کوشد تا به دیگران نشان دهد که وی چنین است یا چنان. این تلاش مادام العمر اوست؛ به هزار طریق می‌کوشد تا خود را به اثبات برساند. پاره‌ای اوقات از نردبان سیاست بالا می‌رود و چنین اعلام می‌دارد: «من چنین و چنانم». برخی اوقات خانه‌ای می‌سازد و دارایی خود را به نمایش می‌گذارد، یا از کوهی صعود کرده و قدرت خویش را به رخ

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می کند. وی به همه طریق برای اثبات خود تلاش می کند. و در تمامی این مسافر وی در واقع ناآگاهانه و فارغ از شناخت تقلا می کند تا برای خودش دریابد ک کیست. او خود نمی‌داند کیست.

پیش از گذشتن از بدن چهارم، نمی‌توانیم پاسخ را بیابیم. بدن پنجم را از آن روی بدن روحانی خوانده‌اند که در آنجا پاسخ پرسش « من کیستم » را می‌یابی. در این سطح، فراخوان و فریاد « من » به یک باره و برای ابد متوقف می‌شود؛ داعیه کسی خاصی بودن به ناگاه ناپدید می‌شود. اگر به فردی از این دست بگویی که « تو چنینی و چنان » خواهد خندید. حال، کل داعیه‌ها از سوی وی متوقف خواهد شد چرا که اینک وی می‌شناسد و می‌داند. دیگر هیچ نیازی نیست تا خویشتن را به اثبات برساند، زیرا که اینک چه کسی بودن وی واقعیتی است به اثبات رسیده.

تضادها و مسائل فرد در سطح پنجم به پایان می‌رسد. اما این سطح نیز خطرات خود را داراست. تو به شناخت خویش دست یافته‌ای، و این شناخت چنان متبرک، سعادت‌بار و ارضا کننده است که یحتمل می‌خواهی سفرت را در همین جا به پایان بیاوری. ممکن است حس کنی که تداوم را دیگر دوست نداری خطراتی که تا به حال وجود داشتند، جملگی درد و عذاب بودند؛ خطراتی که اینک می آغازند، همگی از جنس سعادتند و سعید. سطح پنجم چنان سعادت‌بار است که دل ترک آن و تداوم پیشروی را نخواهی داشت. بنابراین، فردی که به این سطح وارد می شود ناگزیر است در مورد چسبیدن و آویختن به این خوشبختی چنان بیدار و هشیار باشد که وی را از پیش رفتن باز ندارد. سعادت در اینجا فوق العاده و در اوج شکوه و سربلندی خویش است؛ در ژرف‌ترین اعماق خود. در اندرون کسی که خویشتن را شناخته است، دگرگونی سترگی روی می‌دهد. اما همه‌اش همین نیست؛ پیشتر رفتن نیز در کار است.

این یک واقعیت است که رنج و عذاب به اندازه لذت و رضایت مانع راه ما نمی‌شود. سعادت و خوشبختی بسیار بازدارنده است. ترک گفتن ازدحام و سرگشتگی بازار به قدر کافی دشوار بود، اما ترک کردن موسیقی لطیف و سرمدی در معبد به مراتب هزاران بار دشوارتر است. به این سبب است که بسیاری از مراقبه کنندگان در مرحله آتماگیان (atma gyan)، خودشناسی، متوقف می‌شوند و به براهماگیان (Brahma gyan)، تجربه برهمن (Brahmak) ، حقیقت کیهانی، تعالی نمی‌یابند.

ما باید در مورد این سعادت هشیار و بیدار باشیم. سعی ما در اینجا باید بدین باشد که در این سعادت سرگردان و گم نشویم. سعادت ما را به سوی خودش می کشاند؛ ما را زمین می‌زند؛ کاملاً در آن غرق می‌شویم. در سعادت غرق و غوطه‌ور مشو. بدان که این هم تجربه‌ای است. شادمانی یک تجربه بود؛ بدبختی یک تجربه بود؛ سعادت نیز یک تجربه است. بیرون آن بایست، یک شاهد باش. تا زمانی که تجربه وجود دارد، مانع هم در میان است: پایان غایی واصل نگشته است. در وضعیت غایی تمامی تجارب به آخر می‌رسند. لذت و اندوه خاتمه می‌یابند، سعادت نیز به همان نحو. زبان ما، به هر حال، به ورای این نقطه نمی‌رود. بدین سبب است که خداوند را سات - چیت - آناندا (sat - chit - ananda) ، حقیقت - آگاهی - سعادت « قلمداد کرده‌ایم. این صورت غایی خویشتن نیست، بلکه این نهایت و غایتی است که کلمات می‌توانند اظهار دارند. سعادت عبارت غایی انسان است. در واقع، کلمات به فراسوی بدن پنجم نمی‌توانند بروند. اما در نزدیکی پنجمین سطح می‌توانیم بگوییم که: « سعادت آنجاست؛ بیداری تام و تمام آنجاست؛ شناختن خویشتن آنجاست » تمامی اینها می‌تواند توصیف شود.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بنابراین، درباره آنان که در پنجمین سطح متوقف می‌شوند، هیچ رازی وجود ندارد. گفتارهای آنان بسیار علمی به گوش خواهد رسید، زیرا قلمروی راز در فراسوی این مرحله آرمیده است. تا به بدن پنجم، چیزها بسیار آشکار و روشن هستند. من بر آن باورم که علم دیر یا زود آن نحله‌ها و مسالکی که فقط تا پنجمین بدن می‌رسند را در خود جذب و مستحیل خواهد کرد، زیرا قادر خواهند بود به آتمان (atman) ذات و حقیقت عالم صغیر دست یابد.

هنگامی که جوینده‌ای راهی این طریق می‌شود، اساساً جستجوی وی برای سعادت است نه حقیقت. وی آزرده از رنج و بی‌قراری، عازم جستجوی سعادت می‌شود. بنابراین، کسی که سعادت را می‌جوید، مسلماً در پنجمین سطح از حرکت باز می‌ایستد. بدین جهت، باید به تو بگویم که سعادت را نجویی، بلکه حقیقت را جستجو کنی. آن وقت، دیگر اینجا باقی نخواهی ماند.

سپس، پرسشی پدیدار می‌گردد: «آناندا (ananda) وجود دارد، این بجا و خوب است. من خودم را می‌شناسم، این نیز خوب و بجاست. اما اینها فقط برگ‌ها و گل‌هایند. ریشه‌ها کجا هستند؟ من خود را می‌شناسم، من خوش بختم - این نکوست، ولی من از کجا بر می‌خیزم؟ ریشه‌های من کجا هستند؟ از کجا می‌آیم؟ اعماق هستی من کجاست؟ از کدامین اقیانوس است این موج که من برخاسته‌ام؟

اگر جستجوی تو برای حقیقت باشد، از بدن پنجم پیشتر خواهی رفت. بنابراین، از همان آغاز باید جستجویت برای حقیقت باشد نه برای سعادت؛ والاّ سفرت تا سطح پنجم سهل خواهد بود، ولی همین جا توقف خواهی کرد. اگر جستجو و پرسش برای حقیقت باشد، مسأله توقف در اینجا وجود نخواهد داشت.

بنابراین بزرگ‌ترین مانع بر پنجمین سطح، لذت و خرسندی بی‌همتایی است که ما تجربه می‌کنیم و این بیشتر به خاطر آن است که ما از دنیایی می‌آییم که چیزی

جز درد در آن وجود ندارد؛ جز درد، رنج، هراس، اضطراب و تنش. آنگاه، هنگامی که به این معبد سعادت می‌رسیم، میل مفرطی وجود دارد تا با سرمستی به رقص درآمده، به زمین فروغلطیده، و در این خوشبختی گم شویم. اینجا جای گم شدن نیست. آنجا خواهد آمد، و آنگاه ناچار نخواهی بود که خویش را گم کنی؛ به سهولت گم خواهی شد. بین گم کردن خویش با گم بودن و از دست شدن تفاوت سترگی است. به عبارت دیگر، بدانجا خواهی رسید که اگر حتی بخواهیم هم، نتوانی خودت را نگاه داری و ایمن بمانی. خودت را خواهی دید که داری گم می‌شوی و از دست می‌روی؛ هیچ علاجی و چاره‌ای وجود ندارد. در عین حال اینجا، در بدن پنجم، هنوز می‌توانی خویشتن را گم کنی. تلاش تو، مجاهدت تو، هنوز در اینجا کارساز است - هر چند که نفس حقیقتاً بر پنجمین سطح مرده است، با این وجود هستمیّت (I-am-ness) هنوز باقی است و پی گیر. از این روی، این برای فهمیدن تفاوت بین نفس و هستمیّت ضروری است.

نفس، احساس «من» (I)، خواهد مرد؛ ولی احساس «آم» یا «هستم» (am) نخواهد مرد. در «من هستم»، یا «منم» (I am)، دو چیز وجود دارد: «من» نفس است، و «ام» یا «هستم» «بودش» (asmita) است - احساس وجود، احساس بودن. بنابراین، بر پنجمین سطح «من» می‌میرد، ولی بودن، «ام»، باقی می‌ماند - هستمیّت بر جای خواهد ماند. با ایستادن بر این سطح، مراقبه کننده چنین وصف خواهد کرد: «ارواح بی حد و حصری وجود دارند و هر روحی متفاوت و جدای از سایر ارواح است». در این سطح، مراقبه کننده وجود ارواح و روان‌های بی‌شمار را تجربه خواهد کرد. زیرا هنوز واجد احساس «هستم» است. احساس وجودی که موجب می‌شود تا وی خود را از سایرین جدا و متمایز حس کند. اگر جستجوی برای حقیقت ذهن را متوقف کنی، سد سعادت را می‌توان پی سپرد -

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زیرا سعادت مداوم ملال‌آور می‌شود. نوای یک نغمه دل‌انگیز هم می‌تواند در صورت تکرار ممتد، خسته کننده شود.

برتراند راسل (Bertrand Rusell) یک بار به شوخی گفت: «من مجذوب بردگی نیستم، چون می‌شنوم که چیزی جز سعادت در آن نیست. سعادت تنها می‌تواند بسیار یکنواخت باشد- سعادت و سعادت و دیگر هیچ. اگر هیچ نشانی از غم – هیچ اضطراب، هیچ تنشی در آن نباشد – انسان چقدر می‌تواند چنین سعادتی را تاب بیاورد؟»

خطر پنجمین سطح، گم شدن در سعادت است. غالب آمدن بر آن بسیار دشوار است. پاره‌ای اوقات زندگی‌های بسیار را هدر می‌دهد. برداشتن چهار گام اول و عبور از آن مراحل چندان دشوار نیست، ولی پنجمین سطح بسیار دشوار است. عبور از سعادت، عبور از نفس، عبور از آتمان می‌تواند عمرها را به درازا بیانجامد. بنابراین، تا بدن پنجم، مسأله همانا غلبه بر خشم، نفرت، خشونت و آرزوست. از پنجمین بدن دیگر جستجو در راستای غلبه بر نفس است. بنابراین، دو چیز در بین است: اولی عدم توقف در سطح پنجم است، دومی آزادی از نفس. و بدین قرار از اینجاست که دنیای کاملاً تازه‌ای آغاز می‌شود.

بدن ستاره‌ای و چاکرای آجنا

☒ بدن کیهانی

از بدن ششم به هفتم، بی شیوگی هم حتی وجود ندارد. شیوه‌ها در بدن پنجم و بی‌شیوگی در ششم گم شده و از دست رفته‌اند. یک روز، به راحتی در می‌یابی که در هفتمین بدن هستی. حتی افلاک هم از دست رفته، فقط هیچ، تنها تهیت بر جای مانده است. این پدیده صرفاً روی می‌دهد. از سطح ششم به هفتم اتفاق می‌افتد: بی سبب، ناشناخته.

در حرکت از هستی به ناهستی (non-existence) ، امکان وجود هیچ تداومی نیست. این، فقط یک برش است، برشی بی‌موجب. موجبی اگر در میان می‌بود، تداومی هم وجود می‌داشت و دقیقاً مثل بدن ششم بود. بنابراین ، در مورد حرکت از بدن ششم به هفتم چیزی حتی نمی‌تواند به گفته درآید ؛ یک ناپیوستار (discontinvity) است، یک وقفه. چیزی بود و اینک هم چیزی است – و هیچ ارتباطی بین این دو نیست.

چیزی صرفاً بازایستاده ، و چیزی دقیقاً به درون آمده است. هیچ رابطه‌ای بین آنها نیست. چنان است که گویی میهمانی از یک در خارج ، و از دیگر سوی میهمانی دیگر وارد شده است. هیچ ارتباطی بین رفتن یکی و آمدن آن دیگری نیست. آنان بی ارتباط با یکدیگرند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چاکرای آجنا

و چاکرای ششم آجناست - آجنا یعنی سامان. با رسیدن به ششمین چاکرا، و نه هرگز پیش از آن، تو دیگر بسامانی. با رسیدن به ششمین چاکرا، و نه هرگز پیش از آن، تو دیگر مرشدی؛ پیش از آن برده بودی. با رسیدن به ششمین چاکرا، هر آنچه بگویی روی می‌دهد، هر آنچه بخواهی می‌شود. با رسیدن به ششمین چاکرا، و نه هرگز پیش از آن، تو دارای خواسته‌ای. قبل از آن هیچ خواسته‌ای وجود نداشت. اما تضادی در این میان است.

با چاکرای چهارم، نفس پدید می‌شود. با چاکرای پنجم، تمامی ناپاکی‌ها محو می‌شوند و سپس تو دارای خواسته‌ای. بنابراین، نمی‌توانی به سبب خواسته‌ات آزرده شوی. در واقع، این دیگر خواسته تو نیست، این خواست پروردگار است. چرا که نفس در چهارمین بدن ناپدید شده، تمامی پلشتی‌ها هم در پنجمی از بین رفته‌اند. حال، تو ناب‌ترین وجودی، صرفاً یک وسیله، یک ابزار، یک پیکی. حال از آن روی دارای خواسته‌ای که نیستی - اینک خواسته‌ات خواسته خداوند است.

به ندرت کسی به این چاکرای ششم می‌رسد. چون این بازپسین منزل یک راه است. این بازپسین جای دنیاست. فراسوی این منزل، بدن هفتم است. ولی از آن پس به عالمی کاملاً متفاوت وارد می‌شوی، به واقعیتی جدا. ششمین بدن بازپسین خط مرزی است، یک پست بازرسی.

ششمین بدن براهما شاریرا (Brahma Sharira) یا بدن کیهانی (cosmic) است؛ و چاکرای ششم هم چاکرای آگیا (agya) است. اینجا هیچ ثنویتی وجود ندارد. تجربه سعادت بر پنجمین سطح به شدت و حدت می‌رسد و تجربه هستی، تجربه وجود، بر ششمین سطح. آسمیتا، هستمیت، گم نخواهد شد. «من» در سطح پنجم گم شد، و «هستم» نیز به محض انتقال تو به سطح پنجم گم

خواهد شد. بودش (is-ness) احساس خواهد شد؛ تاتاتا (tathata)، این چینی (suchness) حس خواهد شد. احساس «من» و «هستم» در هیچ جایی وجود نخواهد داشت، تنها این چینی به جای خواهد ماند. بنابراین، در اینجا درک واقعیت، ادراک وجود، فهم آگاهی در میان خواهد بود. ولی در اینجا آگاهی از من رهاست؛ دیگر آگاهی من نیست. فقط آگاهی است - دیگر وجود و هستی من نیست - بلکه صرفاً هستی است.

برخی مراقبه کنندگان پس از رسیدن به براهما شاریرا، بدن اختری، از حرکت باز می‌ایستند. زیرا هنگامی که من نیستم و صرفاً برهمن هست، وضع «برهمنم»، وضع آهام براهماسمی (Aham Brahmasmi)، پیش آمده است. حال چه چیز دیگری برای جستن وجود دارد؟ اینک چه چیز دیگری را باید جست؟ هیچ چیزی برای جستن باقی نمی‌ماند. حال، همه چیز به دست آمده است. برهمن به معنی تمام است، به مفهوم کمال. آنکه در این نقطه می‌ایستد، می‌گویند: «برهمن حقیقت غایی است، برهمن واقعیت کیهانی است. هیچ چیزی در فراسو نیست».

توقف کردن در اینجا ممکن است، زیرا چنین به نظر می‌رسد که هیچ چیزی در جلوتر نیست. بنابراین، براهماگیانی (Brahma gyani)، کسی که به فهم برهمن دست یافته، در اینجا گیر خواهد افتاد؛ بیشتر نخواهد رفت. گذشتن از اینجا بسیار دشوار است، زیرا هیچ چیزی نیست تا از آن بگذری. همه چیز پوشانیده شده است. مگر نه اینکه انسان به یک فضا برای پی سپردن و وارد شدن به آن نیاز دارد؟ اگر من بخواهم از این اتاق بیرون بروم، باید جای دیگری برای رفتن وجود داشته باشد. اما اینک اتاق چندان بزرگ شده است، چنان بی آغاز و بی‌انجام، چنان بی‌نهایت، چنان بی کرانه، که هیچ جایی برای رفتن نیست. بنابراین،

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای جستجو به کجا خواهیم رفت؟ هیچ چیزی برای یافتن باقی نمی‌ماند ؛ همه چیز پوشانیده شده است. بنابراین، توقف در اینجا می‌تواند عمرها به طول انجامد. بنابراین، سدّ غایی برهمن است – بازپسین مرز در جستجوی یک جوینده. اینک، تنها هستی به جای می‌ماند. ولی هیچ چیزی برای پی بردن نیست. هستی، وجود، بودش شناخته شده است؛ اما ناهستی را هنوز می‌بایست شناخت، که آن نیز اکنون ناشناخته بر جای نمی‌ماند. بنابراین، هفتمین سطح نیرواناکایا (nirvanakaya) است، بدن نیروانی (nirvanic) ، و چاکرای آن نیز ساهاسرارا (sahasrara).

در باب این چاکرا هیچ چیزی نمی‌تواند به گفته در آید. ما فقط تا به ششمین چاکراست که می‌توانیم به گفتار ادامه دهیم و همان نیز با دشواری زیادی مواجه است. بسیاری از آن گفته‌ها ناصواب می‌افتند.

تا پنجمین بدن، جستجو و پژوهش در شیوه‌ای بسیار علمی پیش می‌رود؛ همه چیز می‌تواند توضیح داده شود. بر ششمین سطح افق شروع به رنگ باختن می‌کند؛ همه چیز بی‌معنی به نظر می‌رسد.

اشارات و کنایه‌ها هنوز هم شدنی هستند، ولی در نهایت انگشت اشاره می‌شکند و اشارت هم دیگر در میان نیستند، زیرا هستی خود انسان نیز سر به نیست شده است. بنابراین، برهمن، هستی مطلق، از ششمین بدن و چاکرای ششم شناخته می‌آید. بدین قرار، آنان که جویای برهمن هستند بر چاکرای آگیا، که بین دو چشم قرار دارد، مراقبه می‌کنند. این چاکرا به بدن کیهانی مرتبط است. آنان که کاملاً روی این چاکرا کار می‌کنند، گستره بی‌نهایت پهناوری را که شاهدند، چشم سوم می‌خوانند. این چشم سوم، جایی است که حال می‌توانی از آنجا کیهان و لایتناهی را ببینی.

بدن نیروانی و چاکرای ساهاسرارا

هفتمین بدن نهایت است، زیرا حال از عالم تعلیل هم گذشته‌ای. تو به سرچشمه اصلی رفته‌ای، به همان که پیش از آفرینش و پس از فنا هم خواهد بود.

بنابراین از بدن ششم به هفتم، بی‌شیوگی هم حتی وجود ندارد. هیچ چیزی کارساز نیست؛ هر چیزی می‌تواند سد راه باشد. از کیهانی به هیچ، از کیهانی به تهیت، صرفاً یک وقوع، یک روی دادن در میان است: بی‌سبب، بی‌تمهید، بی‌طلب، آنا روی می‌دهد. فقط یک چیز را باید به خاطر بسپاری: نباید به ششمین بچسبی. چسبیدن و آویختن تو را از حرکت به سطح هفتم باز می‌دارد. هیچ راه مثبتی برای حرکت به سطح هفتم نیست، ولی سد راهی منفی می‌تواند باشد. تو می‌توانی به برهمن بیاویزی، به کائنات، بچسبی. تو می‌توانی بگویی: «من رسیده‌ام!» آنان که می‌گویند رسیده‌ام، به هفتمین سطح نمی‌توانند بروند. اگر در پی موضوعات و عیانی، پس نمی‌توانی از ششمین گذشته به هفتمی بروی. بنابراین، تدارکاتی منفی وجود دارند. به ذهنی منفی نیاز است، ذهنی که در اشتیاق هیچ چیزی نمی‌سوزد – نه حتی برای موکشا (moksha) ، نه حتی برای رهایی، نه حتی برای نیروانا (nirvana) ، نه حتی برای حقیقت؛ ذهنی که در انتظار هیچ چیزی نیست. فقط هستی؛ بی‌هیچ اشتیاقی، بی‌هیچ میلی، بی‌هیچ آرزویی. فقط بودش است و بس. آنگاه، روی می‌دهد... و افلاک هم حتی از میان برخاسته است.

به این ترتیب چیزی نمی‌گذرد که می‌توانی به درون هفتمین بدن وارد شوی. از بدن مادی شروع، و از طریق بدن اکثیری کار کن، سپس بدن ستاره‌ای، ذهنی، و

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روحانی. تا پنجمین بدن می‌توانی کارکنی و از آن پس ، از بدن پنجم به بعد ، صرفاً بیدار و هشیار باش. آنگاه عمل کردن اهمیتی ندارد؛ آگاهی مهم است. و سرانجام، از ششمین بدن به هفتمی، حتی آگاهی هم بی‌اهمیت است. فقط بودن، فقط وجود، فقط هستی. این امکان بالقوهٔ هسته‌های ماست. این امکان بالقوه و استعداد ماست.

☒ چاکرای ساهاسرارا

هفتمین چاکرا ساهاسراراست – ساهاسرارا یعنی نیلوفر هزار گلبرگ (one – thousand – petalled lotus) وقتی که انرژی‌ات به هفتمین چاکرا، به ساهاسرارا، حرکت کند، یک گل نیلوفر می‌شوی. حال احتیاج نداری که برای عسل به سراغ هیچ گل دیگری بروی – حال دیگر زنبورها شروع می‌کنند به سراغ تو آمدن. اینک زنبورها از تمامی جهان به سوی تو جذب می‌شوند. یا حتی زنبورهای سایر سیارات هم شروع می‌کنند به سراغ تو آمدن. ساهاسرارای تو باز شده، نیلوفرت در اوج شکوفایی است. این نیلوفر نیرواناست.

پایین‌ترین چاکرا مولاداهاراست. زندگی از پایین‌ترین چاکرا زاده می‌شود. هستی بدن و احساس‌ها. با هفتمین چاکرا هم زندگی زاده می‌شود. هستی ابدی، نه هستی بدن، نه هستی احساس‌ها. این روانشناسی تانترا است. این روان‌شناسی کتب پزشکی نیست. لطفاً توی کتاب‌های پزشکی دنبالش نگرد – آنجا نیست. این یک استعاره است، راهی است برای حرف زدن؛ نقشه قابل فهم کردن چیزهاست.

○ ○ ○

هنوز سفری دیگر باقی است – سفر به ناوجود، به ناهستی. وجود یا هستی فقط نیمی از داستان است؛ ناهستی هم هست. نور هست، ولی در آن سوی تاریکی هم

وجود دارد. زندگی یک بخش است، ولی مرگ هم وجود دارد. بنابراین، شناخت ناهستی باقی‌مانده ضروری است، شناخت خلاء. چون حقیقت غایی فقط وقتی می‌تواند شناخته شود که هر دو شناخته شده باشند – هستی و ناهستی. وقتی که هستی و ناهستی در تمامیت خود شناخته شوند ، آنگاه شناخت کامل است، آنگاه ما کل را می‌شناسیم؛ در غیر اینصورت ، تجربه ما کامل نیست. در براهماگیان یک عدم کمال وجود دارد که قادر به شناخت ناهستی نبوده است. بنابراین، براهماگیان وجود چیزی به عنوان ناهستی را انکار کرده و آن را هم می‌خواند . می‌گوید چنین چیزی وجود ندارد؛ بر آن است که بودن حقیقت است و نبودن دروغ. همین قدر بگوییم که چنین چیزی نیست، پس مسأله شناخت هم پدیدار نمی‌شود.

نیرواناکایا (nirvana kaya) یعنی شونیاکایا (shunya kaya) یعنی خلائی که از آنجا از هستی به درون ناهستی می‌پریم. در بدن کیهانی، هنوز هم چیزی ناشناخته می‌ماند که آن را هم می‌بایست شناخت – همان را که نیست، « نبود » است، یا همان را که « بود » ی است کاملاً محو و زدوده شده. بدین قرار ، سطح هفتم به یک معنی، مرگی است غایی. نیروانا، همان طور که قبلاً به شما گفتم ، یعنی انهدام و انقراض شعله. آنچه که « من » بود، نابود شده است ؛ آنچه که « هستم » بود ، از بین رفته است. ولی، حال ما از طریق یکی بودن با کل مجدداً به هستی درآمده‌ایم . حال ما برهمن هستیم، و این را نیز می‌بایست ترک گفت. کسی که برای آخرین پرسش حاضر است، هستی را می‌شناسد و ناهستی را نیز به همچنین.

پس هفت بدن و هفت چاکرا وجود دارد که درون تمامی آنها موانعی غنوده است؛ در بیرون هیچ مانعی نیست. بنابراین، دلیلی چندان برای جستجو و کاویدن

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

بیرون نیست. اگر برای پرسیدن یا فهمیدن به سراغ کسی رفته‌ای، گدایی نکن. فهمیدن یک چیز است، گدایی کردن چیز دیگر. جستجویت باید همیشه ادامه یابد. هر آنچه را که شنیده یا فهمیده‌ای ، همان نیز باید به جستجوی تو بدل شود. آن را با باور خود تبدیل نکن که این گدایی خواهد بود.

تو از من چیزی را می‌پرسی؛ من به تو جواب می‌دهم. اگر برای دریافت صدقه آمده‌ای، آن پاسخ را در کیف خود گذارده و مثل شلوارت آن را در یک جایی نگهداری خواهی کرد. آن وقت یک مراقبه کننده نیستی، بلکه یک گدایی. نه؛ آنچه را که من به تو گفتم، می‌بایست مورد پرسش و تحقیق تو قرار گیرد. پاسخ من باید تحقیق تو را شتاب ببخشد ؛ کنجکاوی و جستجویت را برانگیزد و آن را ترغیب کند. آن پاسخ باید تو را به دشواری بزرگ‌تری دچار کند، تو را بی‌قرارتر کرده و پرسش‌های تازه‌ای، ابعاد نوینی، در تو پدید آورد، چندان که در راه جدیدی برای یک اکتشاف نو بیفتی. آن وقت، از من صدقه نگرفته‌ای؛ آن وقت، آنچه را که من گفتم تو فهمیده‌ای. و اگر این به تو کمک کند تا خودت را بفهمی، در آن صورت، این دیگر گدایی کردن نیست.

پس، برای شناختن و فهمیدن جلو برو، برای جستجو کردن و تحقیق پیش برو. تو تنها انسان جوینده نیستی؛ خیلی‌های دیگر هم همین طورند. خیلی‌ها جستجو کرده‌اند، خیلی‌ها دست یافته‌اند. بکوش تا تمامی آنچه را که برای این چنین مردمانی روی داده و نیز آنچه را که روی نداده است، درک کنی و بشناسی. سعی کن تمامی اینها را بفهمی. اما در حینی که این را می‌فهمی، از کوشش برای فهمیدن خویشتن خویش باز نایست. فکر نکن که فهمیدن دیگران درک و فهم تو شده است. به تجارب آنان اعتماد نکن؛ به آنها کورکورانه باور نکن. ترجیحاً ، همه چیز را به پرسش تبدیل کن. آنها را به سؤال بدل کن؛ نه به جواب؛ آن وقت،

سفرت ادامه خواهد یافت. آن وقت، دیگر گدایی نیست؛ پرسش توست، طلب توست. این جستجوی توست که تو را به نهایت خواهد رساند. همین که به درون خویش رخنه می کنی، دو سوی هر چاکرایی را خواهی یافت. همان طور که گفتم، یکی را طبیعت به تو داده و دیگری باید توسط تو کشف شود. خشم به تو داده شده است؛ عفو و بخشش را باید خودت پیدا کنی. رابطه جنسی به تو داده شده است؛ براهماچاریا را باید خودت گسترش دهی. رؤیاها را داری؛ بینش و بصیرت را باید شکل ببخشی.

جستجو برای یافتن سویه مخالف تا چهارمین چاکرا تداوم می‌یابد. از چاکرای پنجم جستجوی تو برای یگانه ، برای غیر دوگانه، آغاز می‌شود. سعی کن به جستجوی خود برای چیزی متفاوت با آنچه که در بدن پنجم شناخته‌ای ادامه بدهی. اگر به سعادت دست یافتنی، سعی کن بفهمی که در ورای آن چیست. بر سطح پنجم، به برهمن دست می‌یابی، ولی جستجویت را رها نکن. کماکان بجوی: « در فراسوی برهمن چیست؟ » آن وقت، یک روز به درون بدن هفتم گام برخواهی داشت، جایی که هستی و ناهستی، نور و تاریکی، زندگی و مرگ باهم‌اند و با هم روی می‌دهند. این حصول غایی است، دستیابی به نهایت، و هیچ روشی برای رسیدن به این موقعیت وجود ندارد.

بدین سبب است که کتب مقدس هندو با وصول به پنجمین بدن به پایان می‌رسند، یا در نهایت تا بدن ششم پیش می‌روند. آن کتب، با گردش کاملاً علمی ذهن، هیچ چیزی در مورد فراسوی بدن پنجم نمی گویند. واقعیت کیهانی، که بی‌مرز و بی‌نهایت است، از همانجا آغاز می‌شود. ولی عرفا، مثل اهل تصوف (Sufis)، از سطوح فراسوی بدن پنجم سخن می گویند. سخن گفتن از این سطوح بسیار دشوار است، چون انسان ناگزیر است بارها و بارها، به کرات خود را انکار کرده و

PDF.tarikhema.org

نقیض بگوید. اگر تمامی متونی را که به یک صوفی پرداخته، از آغاز تا به انجام بکاوی، خواهی گفت که این شخص دیوانه است؛ بعضی اوقات چیزی می گوید و بعضی اوقات چیزی دیگر را. می گوید: «خدا هست»، و همچنین می گوید که «خدا نیست!» می گوید: «پروردگارم را دیده‌ام»، و در همان آن می گوید: «من چگونه می‌توانم او را دیده باشم؟ چیزی نیست که به دیده بتوان دید!» این صوفیان، این عرفا، سؤالاتی می‌پرسند که شگفت‌زده خواهی شد که آیا دارند از دیگران می‌پرسند یا که از خود سؤال می کنند.

عرفان (mysticicsm) با ششمین سطح می آغازد. بنابراین، در هر مرامی که عرفان نبود، بدان که در بدن پنجم به آخر رسیده است. بنابراین، جستجو برای یگانه از بدن چهارم آغاز می شود. کل جستجوی تضاد، با چهارمین بدن به پایان می‌رسد. تمامی مرزها درون ما هستند و تمامی آنها کارسازند، زیرا هر سدی پس از دگرگونی به راه پیشرفت تو تبدیل می‌شود. صخره‌ای روی جاده است. تا زمانی که آن را نفهمی، مانعی بر سر راه تو باقی خواهد ماند. روزی که آن را بفهمی، نردبانی برای تو می‌شود. صخره‌ای روی جاده افتاده؛ تا وقتی که آن را نمی‌فهمیدی فریاد می‌زدی: «در سر راه من صخره‌ای است. چطور می‌توانم جلو بروم؟» هنگامی که آن را بفهمی، بر آن صخره صعود کرده پیش خواهی رفت، و آن را نیز سپاس خواهی گفت: «سعادت بسیاری به من ارزانی داشتی، چون پس از صعود بر تو خود را بر سطحی رفیع‌تر یافتم. حال بر سطحی متعالی عمل می کنم. تو یک وسیله بودی، تو یک راه بودی، و من تو را به چشم یک مانع، یک مرز می‌دیدم.» جاده را این گردانه سنگ بسته است؛ چه خواهد شد؟ از روی آن عبور کن تا بدانی. بدین طریق بر خشم چیره شو؛ از روی آن بگذر و به بخششی برس که بر سطحی متفاوت است. از جنسیت بگذر و به براهماچاریا برس

که بر سطحی کاملاً متفاوت قرار دارد. آن گاه از جنسیت و خشم به خاطر آنکه نردبانی سنگی بوده‌اند، سپاسگذار خواهی بود.

هر صخره‌ای بر سر راه همان گونه که می‌تواند یک مانع و مرز باشد، به همان سان می‌تواند یک واسطه هم باشد. این کاملاً بسته بدان است که با آن چه کار کنی. یک چیز مسلم است، با صخره نجنگ، چون آن وقت فقط سر خودت را می‌شکنی و صخره هیچ کمکی نخواهد بود. اگر با صخره بجنگی، صخره راه تو را خواهد بست. چون ما هر جا که بجنگیم، همانجا متوقف می‌شویم. ما مجبوریم کنار کسی یا چیزی که با آن می‌جنگیم، توقف کنیم. برای ما غیر ممکن است که از دور، با فاصله بجنگیم. بدین سبب، کسی که با جنسیت می‌جنگد، نمی تواند به قدر کسی که جنسیت را بر خود روا می‌دارد، درگیر و گرفتار آن نباشد. در واقع، بسیاری از اوقات وی به جنسیت نزدیک‌تر و چسبیده‌تر است. چون کسی که علیه آن نمی‌جنگد، بالاخره یک روزی می‌تواند از آن بیرون برود و آن را دگرگون کند. ولی کسی که با آن می‌جنگد، نمی‌تواند از آن بیرون بیاید؛ مدام آن را دور می‌زند و به گردش می‌چرخد. اگر تو با خشم بجنگی، خودت عصبانی خواهی شد. کل شخصیت تو مالامال از خشم شده و هر تار بدنت با آن خواهد لرزید. تو خشم را به تمامی پیرامونت ساطع خواهی کرد. بنابراین، جوینده باید از تمایل به جنگیدن بر حذر باشد. با هر آنچه که بجنگی، به همان بدل می‌شوی. پس جوینده باید نهایت سعی خود را برای فهم آن چیزی به خرج دهد که طبیعت به وی داده است. از طریق آنچه طبیعت به تو داده، آن چیزی را به دست خواهی آورد که هنوز به دست آوردنی است. این نقطه آغاز است. اگر از همان نقطه آغاز بگریزی، رسیدن به هدف غیر ممکن است. آنچه طبیعت به تو داده، آستانه چیزی است که باید به دست بیاوری. اگر از این بعد به مسأله نگاه کنی، نیازی به گدایی کردن از هیچ جایی

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نداری. فهمیدن چیزی است که می‌بایست بجویی. پس، از هر کس فرابگیر، به هر کس گوش فرا بده، و سرانجام خویشتن درونت را بفهم.

(بیاموز و از یاد ببر و راه خود را دریاب.)

غرایز و داده‌ی طبیعت آستانه و رمز هستند برای عبور تو به ماوراءالطبیعه.

رویاهای هفت بدن

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

روان‌شناسی رؤیاها

ما هفت بدن داریم ؛ مادی، اثیری، ستاره‌ای، ذهنی، روحانی، کیهانی و نیروانی. هر بدنی رؤیای خود را داراست. در روان‌شناسی غربی، بدن مادی را به عنوان خودآگاه، بدن اثیری را به مثابه ناخودآگاه، و بدن ستاره‌ای را تحت عنوان ناخودآگاه جمعی می‌شناسند.

بدن مادی رؤیاهای خود را می‌آفریند. اگر معده‌ات دچار آشوب باشد، نوع خاصی از رؤیا آفریده می‌شود. اگر مریض باشی ، تب داشته باشی، بدن مادی رؤیای خاص خود را می‌آفریند. یک چیز قطعی است : رؤیا به سبب یک ناآسودگی (diss – ease)، یک ناآرامی خلق شده است.

ناراحتی جسمی، ناآرامی جسمی، رؤیای خاص عالم خویش را خلق می کند، چندان که یک رؤیای جسمی می‌تواند حتی از بیرون هم برانگیخته شود. تو خوابیده‌ای. اگر پارچه مرطوبی دور پاهایت باشد، شروع به خواب دیدن خواهی کرد. ممکن است خواب ببینی که در حال عبور از یک رودخانه‌ای. اگر بالشی روی قفسه سینه‌ات باشد ، شروع به خواب دیدن خواهی کرد. ممکن است خواب ببینی که کسی رویت نشسته یا یک سنگ رویت افتاده. این خواب‌ها، رؤیایی هستند که از طریق بدن مادی می آیند.

بدن اثیری، بدن دوم — به طریق خود خواب می‌بیند. این رؤیاهای اثیری سرگشتگی بسیاری در روان‌شناسی غربی آفریده‌اند. فروید (Freud) رؤیاهای اثیری را با رؤیاهای مخلوق سرکوب امیال التباس کرد. رؤیاهای وجود دارند که معلول سرکوب امیال و خواسته‌ها هستند، اما این رؤیاها به بدن اول تعلق دارند، به

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدن مادی. اگر امیال مادی، خواسته‌های جسمی را سرکوب کرده باشی - اگر برای مثال پرهیز کرده یا روزه گرفته باشی - آن وقت خیلی امکان دارد که خواب صبحانه ببینی. یا، اگر رابطه جنسی خود را سرکوب کرده باشی، آن گاه امکان زیادی وجود دارد که خواب تخیلات جنسی ببینی. اما این خواب‌ها به اولین بدن تعلق دارند. بدن اثیری بیرون از تجسس و پژوهش روان‌شناختی مانده، بنابراین رؤیاهای آن، چنان تعبیر و تفسیر شده‌اند که گویی به نخستین بدن، بدن مادی، تعلق دارند. در این صورت، سرگشتگی بسیاری آفریده شده است.

بدن اثیری می‌تواند در رؤیاها سفر کند. امکان زیادی وجود دارد که بدن اثیری کالبدت را ترک کند. وقتی آنها را به یاد آوری، به عنوان یک رؤیا به یاد آورده می‌شود، ولی به همان معنا و مفهوم نیستند که رؤیاهای بدن مادی دارند.

بدن اثیری می‌تواند هنگامی که خواب هستی، از کالبدت خارج شود. بدن مادی‌ات آنجا خواهد بود. ولی بدن اثیری‌ات می‌تواند خارج شده و در فضا سفر کند. فضای محدود کننده‌ای برای آن وجود ندارد؛ مسأله مسافت برای بدن اثیری در میان نیست. کسانی که این را نمی‌فهمند، کسانی که وجود بدن اثیری را تصدیق نمی‌کنند، ممکن است این را به مثابه عالم ناخودآگاه تفسیر کنند. آنان ذهن انسان را به دو خطه خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم و مجزا می‌کنند. آن گاه رؤیا بینی فیزیولوژیایی (physiological) «خودآگاه» نامیده می‌شود و خواب دیدن اثیری «ناخودآگاه» نام می‌گیرد. رؤیا بینی اثیری ناخودآگاه نیست. همان قدر خودآگاه است که رؤیابینی فیزیولوژیایی، اما خودآگاه در سطحی دیگر. از بدن اثیری‌ات آگاه شوی، رؤیاهای مرتبط با آن بدن خودآگاه می‌شوند. درست همان طور که رؤیاهای فیزیولوژیایی می‌توانند از بیرون آفریده شوند، رؤیاهای اثیری هم به عینه می‌توانند از خارج برانگیخته و خلق شوند. مانترا (mantra)

یکی از طریق خلق بینش‌ها و رؤیاهای اثیری است. یک مانترای خاص یا یک نادا (nada)ی خاص - کلمه‌ای ویژه که در مرکز اثیری به طور مکرر ادا شود - می‌تواند رؤیاهای اثیری بیافریند. شیوه‌های بسیاری وجود دارند. صدا یکی از آنهاست. صوفیان برای خلق بینش‌های اثیری از عطر استفاده می‌کنند. یک عطر خاص می‌تواند رؤیایی خاص را بیافریند. رنگ‌ها نیز می‌توانند کارساز باشند و کمک کنند. لیدبیتر (Leadbeater) یک بار رؤیایی اثیری از رنگ آبی داشت - فقط آبی، ولی از یک ته رنگ خاص. وی در تمام فروشگاه‌های جهان شروع به جستجو برای یافتن آن رنگ کرد. پس از چندین سال جستجو، سرانجام آن رنگ آبی خاص در فروشگاهی ایتالیایی یافته شد - مخملی با آن ته رنگ خاص. آن مخمل برای خلق رؤیاهای اثیری در سایرین نیز به همان سان کارساز بود. بنابراین، وقتی کسی عمیقاً در مراقبه فرو می‌رود و رنگ‌ها را می‌بیند، و عطرها و صداها و موسیقی مطلقاً ناشناخته‌ای را تجربه می‌کند، اینها نیز رؤیا هستند، رؤیاهای بدن اثیری. آنچه که به اصطلاح بینش‌ها روحانی خوانده می‌شود، به بدن اثیری متعلق است، آنها نیز رؤیاهای اثیری هستند. مرشد (Guru)هایی که خود را در برابر مریدان خویش ظاهر می‌کنند، چیزی نیستند جز سفری اثیری، خواب دیدنی اثیری. ولی از آنجا که ما ذهن را فقط در یک سطح از هستی، در سطح فیزیولوژیایی، جستجو کرده‌ایم، این رؤیاها یا به زبان فیزیولوژیایی تعبیر شده‌اند و یا آنها را از رده خارج کرده و نادیده گرفته‌ایم؛ یا آنها را در ناخودآگاه قرار داده‌ایم. گفتن اینکه هر چیزی بخشی است از ناخودآگاه، واقعاً فقط اعتراف به این نکته است که ما هیچ چیزی در مورد آن نمی‌دانیم. به معنای دقیق کلمه، این یک حقه است. هیچ چیزی ناخودآگاه نیست، ولی هر چیز خودآگاه در سطحی عمیق‌تر، در سطحی مادون، ناخودآگاه است. بنابراین، اثیری برای مادی

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناخودآگاه است؛ برای اثیری هم ستاره‌ای ناخودآگاه است؛ برای ستاره‌ای نیز ذهنی ناخودآگاه است. خودآگاه یعنی آنچه که شناخته شده و آشناست. ناخودآگاه یعنی آنچه که هنوز شناخته نشده و ناشناس است.

به همان نحو رؤیاهای ستاره‌ای نیز وجود دارند. در رؤیاهای ستاره‌ای به درون تولدهای پیشین خود می‌روی. این بعد سوم خواب دیدن توست. پاره‌ای اوقات، در یک رؤیای عادی و معمولی، بخشی از بدن اثیری یا بخشی از ستاره‌ای ممکن است حضور داشته باشد. آن وقت رؤیا یک آشفتگی ، یک مخمصه می‌شود؛ نمی‌توانی آن را بفهمی. چون هفت بدنت در هستی توأمان هستند، چیزی از یک قلمرو می‌تواند به درون قلمرو دیگر عبور کرده ، در آن رخنه کند. پاره‌ای اوقات ، حتی در رؤیاهایی معمولی، اجزایی اثیری یا ستاره‌ای وجود دارند.

در نخستین بدن، بدن مادی، تو نه در فضا می‌توانی سفر کنی و نه در زمان. تو به موقعیت مادی‌ات و ساعتی خاص —بگو ده شب —محدود هستی. بدن مادی‌ات در این زمان و فضای خاص می‌تواند خواب ببیند، ولی نه در فراسوی این دو. در بدن اثیری می‌توانی در فضا، و نه در زمان سفر کنی. هر جایی می‌توانی بروی، ولی زمان هنوز ساعت ده شب است. در قلمروی ستاره‌ای ، در بدن سوم، نه فقط در فضا و مکان که در زمان نیز به همان سان می‌توانی سفر کنی. بدن ستاره‌ای می‌تواند از مرز زمان تجاوز کند —ولی صرفاً به سوی گذشته سیر می‌کند، نه به سوی آینده. ذهن ستاره‌ای می‌تواند در تمامی ادوار نامحدود گذشته ، از آمیب (amoeba) تا انسان، سفر کند.

در روانشناسی یونگی (Jungian psychology)، ذهن ستاره‌ای را ناخودآگاه جمعی نامیده‌اند، که تاریخ فردی تولدهای توست و پاره‌ای اوقات به درون رؤیاهای معمولی راه می‌یابد، ولی این رهیابی در موقعیت‌های بیمارگون

بیش از وضعیت سلامت است. در انسانی که از نظر ذهنی بیمار است، سه بدن اول، یعنی بدن‌هایی مادی و اثیری و ستاره‌ای، وجوه تمایز خود از یکدیگر را از دست می‌دهند. فردی که ذهناً بیمار است، ممکن است در مورد تولدهای پیشین خود خواب ببیند، ولی هیچ یک از آن رؤیاها را باور نمی‌کند و خواهد گفت که این صرفاً رؤیایی بیش نیست.

این خواب دیدن، رؤیایی در سطح مادی نیست؛ این خواب دیدنی ستاره‌ای است، و خواب دیدن ستاره‌ای معانی، مفاهیم و اهمیت بسیار دارد. ولی سومین بدن فقط در مورد گذشته می‌تواند خواب ببیند، نه در مورد آنچه که هست.

چهارمین بدن، کالبد ذهنی است و می‌تواند در گذشته و آینده سفر کند. در مواقع اضطراری حاد، بعضی وقت‌ها حتی یک فرد عادی هم می‌تواند نگاه‌هایی گذرا به آینده داشته باشد. اگر فردی از نزدیکان و عزیزان تو در حال مرگ باشد، این پیام می‌تواند در رؤیایی عادی به تو ابلاغ شود. از آنجا که تو بعد دیگری از خواب دیدن را نمی‌شناسی، چون امکانات بالقوه و احتمالات دیگر را نمی‌دانی، لاجرم آن پیام در رؤیای عادی‌ات رخنه خواهد کرد.

ولی آن رؤیا واضح و آشکار نخواهد بود؛ علت این عدم وضوح هم مرزهایی است که پیام پیش از آنکه بتواند بخشی از موقعیت خواب دیدن عادی‌ات شود، می‌بایست از آنها بگذرد. هر مرزی چیزی را حذف می‌کند، چیزی را تغییر داده و دگرگون می‌کند. هر بدنی نمادشناسی (symblogy) خود را داراست. بنابراین، هر بار که یک رؤیا از بدنی به بدن دیگر عبور کند، به نمادشناسی خاص آن بدن ترجمه و برگردانیده می‌شود. آن‌گاه، همه چیز مغشوش و درهم و برهم می‌شود. اگر در بدن چهارم به طریقی واضح و گویا خواب ببینی —نه از طریق بدنی دیگر، بلکه از طریق خود بدن چهارم — آن وقت می‌توانی به درون آینده،

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اما فقط آینده خودت ، رخنه کنی. این رخنه هنوز فردی است؛ نمی‌توانی به درون آینده دیگری نفوذ کنی.

برای بدن چهارم ، گذشته همان قدر حاضر است که آینده. گذشته، آینده و حال یکی می‌شوند. همه چیز به حال بدل می‌شود، به اکنون ؛ حال به طرف عقب رخنه می‌کند، حال به طرف جلو نفوذ می‌کند. گذشته و آینده‌ای نیست، ولی هنوز کماکان زمان وجود دارد. زمان، حتی به عنوان « حال » (present)، هنوز هم یک زمان روان و جاری است، مواج است. هنوز می‌بایست ذهنت را متمرکز کنی. تو می‌توانی به سوی گذشته بنگری، ولی ناچار خواهی بود که ذهنت را در آن جهت متمرکز سازی. آن گاه ، آینده و حال مسکوت مانده و به حال تعلیق در خواهند آمد. هنگامی که به سوی آینده متمرکز هستی، آن دو دیگر – گذشته و حال – غایب خواهند بود. تو قادر خواهی بود گذشته، حال و آینده را ببینی، ولی نه به مثابه یکی و تو قادر خواهی بود که فقط رؤیاهای فردی خودت را ببینی، رؤیاهایی که به تو به عنوان یک فرد تعلق دارند.

بدن پنجم ، بدن روحانی، از قلمروی فردی و حیطه زمان عبور می‌کند. خواب دیدن ارتباطی به آن معنا با تو ندارد، بلکه با آگاهی کل مرتبط است. حال تو گذشته کامل هستی کل را می‌شناسی، اما نه آینده را.

کل اسطوره‌های آفرینش (myths of creation) از طریق این بدن پنجم گسترش یافته‌اند. تمامی آنها یکسانند. نمادها متفاوت هستند. داستان‌ها کمی اختلاف دارند، ولی اعم از اینکه مسیحی یا هندو، یهودی یا مصری باشند، اسطوره‌های آفرینش – چگونه جهان آفریده شد، چه سان به هستی درآمد – همگی مشابه هم هستند؛ کل آنها یک گرایش عمیق مشابه دارند. برای مثال، داستان‌های مشابهی از طغیان سیلابی سترگ در سرتاسر جهان وجود دارد. هیچ

ثبت و سندی تاریخی از آنها وجود ندارد، ولی در عین حال یک ثبت و سند است. آن سند به پنجمین ذهن، به بدن روحانی، تعلق دارد. ذهن پنجم می‌تواند در مورد آنها خواب بیند. هر چه بیشتر به سوی درون رخنه کنی، رؤیا به واقعیت نزدیکتر و نزدیکتر می‌شود. خواب دیدن فیزیولوژیایی چندان واقعی نیست. آن خواب دیدن واقعیت خاص خود را داراست، ولی چندان واقعی نیست. اثیری واقعی‌تر است، و ستاره‌ای حتی بیشتر واقعی است، ذهنی قریب به واقعی است و سرانجام، در پنجمین بدن، در خواب دیدنت به طور موثق واقع گرا می‌شوی. این راه شناخت واقعیت است. نامیدن آن به عنوان خواب دیدن ، بسنده و مناسب نیست. ولی باز هم به یک طریق همان رؤیا دیدن است، زیرا واقعی به طور عینی حاضر نیست؛ عینیت خاص خود را داراست، ولی به مثابه تجربه‌ای ذهنی پدیدار می گردد.

دو نفر که بدن پنجم را دریافته‌اند، می‌توانند به طور مشابهی خواب ببینند. و این تا پیش از شناخت بدن پنجم ، میسر نیست. به طور معمول هیچ راهی برای خواب دیدن یک رؤیای مشترک (common dream) وجود ندارد، اما از بدن پنجم به بعد، یک رؤیا می‌تواند توسط بسیاری از اشخاص به طور مشابه دیده شود. به این سبب است که رویاها به یک طریقی عینی هستند. ما می‌توانیم تبادل نظر کنیم. بدین گونه است که بسیاری از اشخاص ، در حال خواب دیدن در بدن پنجم، به شناخت اسطوره‌هایی مشابه می‌رسند. این اسطوره‌ها توسط افراد منفرد آفریده نشده‌اند. این اساطیر توسط مکاتب خاص، توسط سنن خاص در حال کار با یکدیگر خلق شده‌اند.

بنابراین، خواب دیدن از نوع پنجم بسیار واقعی‌تر می‌شود. چهار نوع متقدم به یک معنا غیر واقعی هستند، چرا که فردی‌اند. هیچ امکانی برای مشارکت و سهیم شدن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگری در آن تجربه وجود ندارد، هیچ راهی برای داوری کردن در مورد صحت و اعتبار آن در میان نیست – اعم از آنکه یک خیالپردازی و پندار باشد یا نه. پندار چیزی است که تو فرافکنی کرده‌ای؛ رؤیا چیزی است که بدان معنا در هستی نیست، بلکه چیزی است که به شناخت آن رسیده‌ای. با رفتن تو به درون، خواب دیدن کمتر خیالی، کمتر وهمی – عینی‌تر ، واقعی‌تر و موثق‌تر می‌شود.

تمامی مفاهیم کلی اساطیری توسط بدن پنجم آفریده شده ، در زبان ، در فقه اللغه و در مفهوم سازی متفاوتند، ولی به طور بنیادی مشابه هستند. آنها رؤیاهای بدن پنجم‌اند.

در بدن ششم، در بدن کیهانی، از آستانه خودآگاه / ناخودآگاه، ماده / ذهن عبور می کنی. تمامی تمایزها را از دست می‌دهی. بدن ششم در مورد کیهان خواب می‌بیند. تو از آستانه آگاهی و ناآگاهی گذشته، همچنین آگاه می‌شوی. حال همه چیز زنده و آگاه است. حتی آنچه را که ماده می‌نامیم، حال بخشی از آگاهی است. رویاهای اساطیر کیهانی در ششمین بدن تحقق یافته‌اند. تو به فراسوی فردیت رفته‌ای، به ورای آگاهی ، به فراسوی زمان و مکان، ولی زبان هنوز ممکن است به سوی چیزی اشارت دارد؛ چیزی را نشان دهد، چیزی را بیان کند. نظریه‌های براهما، نظریه‌های مایا (maya) در ششمین نوع از رؤیا دیدن تحقق یافته‌اند. آنان در بعد کیهانی خواب دیده‌اند، آفرینندگان سامانه‌هایی سترگند.

در ششمین نوع ذهن، رؤیاها در ارتباط با هستی‌اند، نه مرتبط با نیستی؛ با وجود مرتبط‌اند، نه با ناوجود؛ با هستی مثبت ارتباط دارند، نه با نه – هستی (non-existence) هنوز هم آویختن به هستی و هراسی از نه – هستی وجود دارد. ماده ذهن یکی شده‌اند، ولی هستی و نه – هستی، وجود و ناوجود چنین نشده‌اند. آنها هنوز جدای از هم‌اند. این بازپسین مرز است.

بدن هفتم، کالبد نیروانی از مرز و محدوده مثبت در گذشته به درون هیچی، به درون تهیت، می جهد. این بدن نیز رؤیاهای خویش را داراست: رؤیاهای نه – هستی ، رؤیاهای تهیت، خواب‌های خلاء. « آری » پشت سر گذارده شده، و حتی « نه » حال دیگر یک « نه » نیست « هیچی هیچ نیست. به بیان دقیق‌تر، هیچ حتی لایتناهی‌تر است. مثبت باید کرانه‌مند باشد؛ نمی‌تواند بیکران باشد. فقط منفی هیچ کرانه‌ای ندارد.

بنابراین، بدن هفتم رؤیاهای خاص خود را دارد. حال دیگر هیچ نمادی، هیچ شکلی وجود ندارد. فقط بی‌شکلی هست. حال دیگر هیچ صدایی جز بی‌صدایی وجود ندارد؛ سکوت مطلق است. این رؤیاهای سکوت، تمام و بی‌پایان هستند.

اینها ، هفت بدن هستند. هر یک از آنان رؤیاهای خود را دارد. ولی این ابعاد هفتگانه رؤیاها، می‌توانند مانعی در شناخت هفت نوع واقعیت شوند.

کالبد فیزیولوژیایی تو راهی برای شناخت واقعی و راهی برای خواب دیدن در آن باب دارد. وقتی غذایت را می‌خوری، این یک واقعیت است. ولی وقتی خواب می‌بینی که داری غذا می‌خوری، این دیگر یک واقعیت نیست. رؤیا جایگزین غذای واقعی است. بنابراین، کالبد فیزیولوژیایی واقعیت خاص خود و راه خاص خود را در خواب دیدن داراست. اینها دو طریق متفاوتند که این کالبد در آنها عمل می کند؛ و این دو از یکدیگر بسیار به دور و جدای از هم‌اند.

تو هر چه بیشتر به سمت مرکز بروی – یعنی به سوی کالبد متعالی‌تر درونت – رؤیا و واقعیت به یکدیگر نزدیکترند. درست شبیه خطوط رسم شده از حاشیه به سوی مرکز یک دایره که هر چه به مرکز نزدیکتر شوند ، به یکدیگر قرین‌تر می‌آیند و هر چه به سوی محیط دایره بروند، از هم دورتر می‌شوند. بنابراین، رؤیا و واقعیت هم چون به سوی مرکز بروند، نزدیکتر و نزدیکتر می‌شوند و چون به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوی حاشیه سیر کنند، دورتر و دورتر می گردند. پس، تا آنجا که پای بدن فیزیولوژیایی در میان است، خواب دیدن و واقعیت جدا و به دور از هم هستند. فاصله بین آنها بسیار عظیم است. رؤیاها فقط پندار و خیالپردازی‌اند.

در بدن اثیری، این جدایی و بعد مسافت چندان سترگ نخواهد بود. واقعی و خواب به نزدیکتر می‌شوند. بنابراین، شناخت اینکه چه چیزی واقعی و چه چیزی یک خواب است، دشوارتر از بدن فیزیولوژیایی خواهد بود. ولی تفاوت هنوز می‌تواند تمییز داده شود: اگر سفر اثیری‌ات سفری واقعی بوده باشد، هنگامی است که بیداری روی خواهد داد. و اگر یک خواب بوده باشد، وقتی است که خوابی اتفاق خواهد افتاد. برای شناخت و تمییز این تفاوت، ناچار خواهی بود که در بدن اثیری‌ات، بیدار باشی.

برای بیدار بودن در بدن اثیری‌ات راههایی وجود دارد. کل شیوه‌های کار کردن درونی، مثل جاپا (japa) – تکرار یک مانترا – ارتباط تو را با عالم بیرونی قطع می کند. اگر کرخ و خواب‌آلوده باشی، تکرار مداوم مانترا می‌تواند خوابی مصنوعی (hypnotic sleep) بیافریند. آن گاه ، خواب خواهی دید. ولی اگر بتوانی نسبت به جاپای خود بیدار و هشیار باقی بمانی و تکرار مانترا تأثیری خواب آور در تو نیافریند، آن گاه تا آنجا که به بدن اثیری ربط دارد، واقعی را خواهی شناخت. در بدن سوم، کالبد ستاره‌ای، شناخت تفاوت واقعی و رؤیا حتی به مراتب دشوارتر است، چون آن دو به هم نزدیکتر شده‌اند. اگر تو نه فقط خواب دیدن ستاره‌ای، که بدن واقعی ستاره‌ای را شناخته باشی، آن گاه به فراسوی ترس از مرگ خواهی رفت. از اینجا، انسان بی‌مرگی خویش را می‌شناسد. ولی اگر ستاره‌ای یک رؤیا باشد و نه یک واقعی، آن گاه از ترس مرگ فلج خواهی بود. این نقطه تمایز است، معیار و محک است: هراس از مرگ.

در بدن چهارم ، بدن ذهنی، رویا و واقعیت همسایه می‌شوند. سیمای آنها چنان به هم شبیه است که بسیار احتمال دارد که یکی به جای دیگری مورد داوری قرار گیرد. بدن ذهنی می‌تواند رؤیاهایی داشته باشد که همچون واقعیت واقع گرا باشند. و برای آفرینش چنین رؤیاها، راه‌هایی وجود دارند – شیوه‌های جوگی (yogic) ، شیوه‌های تانترایی و سایر طرق.

فردی که در تنهایی و تاریکی ممارست می کند، نوع چهارم رؤیاها را می‌آفریند، رؤیاهای ذهنی. آن رؤیاها بسیار واقعی‌اند، واقعی‌تر از واقعیتی که ما را احاطه کرده است.

در بدن چهارم، ذهن کاملاً آفریننده است – رها از هر چیز عینی، آزاد از قیود و محدودیت‌های مادی. حال ذهن کاملاً برای آفرینش آزاد است. شعرا، نقاشان، همگی در نوع چهارم رؤیابینی زندگی می کنند؛ تمامی هنرها توسط چهارمین نوع رؤیا بینی تولید می‌شوند. فردی که بتواند در قلمرو چهارم خواب ببیند، می‌تواند هنرمند بزرگی بشود.

در بدن چهارم ، انسان باید نسبت به هر نوع آفرینش ذهنی آگاه و بیدار باشد. انسان باید هیچ چیزی را فرافکنی نکند؛ والا آن آفرینش صرفاً فرافکنده خواهد بود. انسان باید هیچ چیزی را آرزو نکند؛ در غیر این صورت، بسیار احتمال دارد که آن آرزو برآورده شود. نه فقط به لحاظ درونی ، که از جنبه بیرونی هم آن آرزو می تواند اجابت شده باشد. در بدن چهارم، ذهن بسیار نیرومند است، بسیار شفاف و بلورگون. زیرا بدن چهارم آخرین منزل ذهن است. در فراسوی بدن چهارم بی‌ذهنی (no-mind) آغاز می‌شود.

بدن چهارم سرچشمه اصلی ذهن است. بنابراین، هر چیزی را می‌توانی بیافرینی. انسان باید به طور مداوم آگاه باشد که هیچ آرزویی ، هیچ تصوری ، هیچ خیال و

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پنداری وجود ندارد؛ نه الهه‌ای، نه مرشدی. در غیر اینصورت، جملگی آنها، آن آرزوها، تصورات یا پندارها، به سبب خود تو آفریده خواهند شد. تو خلاق و آفریننده خواهی بود! دیدن آن چیزهایی که انسان آرزو دارد بیافریندشان، سعادت بزرگی است. برای ساکادا (sadhaka)، برای جوینده (seeker)، این بازپسین مرز است. اگر انسان از این مرز بگذرد، با مرزی بزرگتر روبارو نخواهد بود. اگر آگاه و بیدار باشی، اگر در بدن چهارم فقط یک شاهد (witness) و نظاره‌گر باشی، آن وقت واقعی را خواهی شناخت، واقعیت را خواهی دانست. در غیر این صورت، به خواب دیدن ادامه می‌دهی. و هیچ واقعیتی قابل مقایسه با این رؤیاها نیست. آنها سکرآور خواهند بود؛ هیچ سرمستی‌ای این چنین نیست. بنابراین انسان باید از سرمستی، از شادمانی، از سعادت و خوشبختی آگاه و نسبت به آنها بیدار و هشیار باشد، و همواره نسبت به هر نوع تصوری آگاهی و بیدار دلی داشته باشد. لحظه‌ای که یک تصور در میان باشد، ذهن چهارم شروع به جاری شدن در یک رؤیا می‌کند. یک رؤیا به رؤیای بعدی رهنمون می‌شود، و تو به خواب دیدن ادامه می‌دهی.

نوع چهارم خواب دیدن فقط در صورتی می‌تواند سد شود که تو یک شاهد باشی. شهادت ایجاد تفاوت می‌کند؛ چون اگر رؤیا وجود داشته باشد، تو با آن مرتبط شده وهویت می‌یابی. تا آنجا که پای چهارمین بدن در میان است، خواب دیدن همتات پنداری و احراز تشبه است. در بدن چهارم، بیداری و شاهد بودن ذهن طرقی به سوی واقعی و واقعیت هستند.

در بدن پنجم، واقعی و رؤیا یکی می‌شوند. هر نوع دوگانگی و ثنویتی (duality) به دور انداخته شده است. حتی اگر بیدار و هشیار هم نباشی، نسبت به عدم بیداری خودآگاه و هشیار خواهی بود. حال رؤیا دیدن دقیقاً بازتابی از

واقعیت می‌شود. تفاوتی وجود دارد، ولی هیچ تمایزی نیست. اگر من خود را در آیینه ببینم، هیچ تمایزی بین من و بازتاب چهره‌ام وجود ندارد، ولی یک تفاوت در بین است. من واقعی هستم و بازتابم واقعی نیست.

اگر ذهن پنجم برداشت‌های کلی پیراسته و متفاوت داشته باشد، ممکن است به تصور شناخت خویش دچار آید، چرا که بازتاب خود را در آیینه دیده است. ذهن پنجم با خود آشنا خواهد بود، ولی نه بدان سان که هست — بلکه تنها بدان سان که بازتابیده است. تنها تفاوت فقط همین است. اما این، به یک طریق، خطرناک است. خطر این است که تو می‌توانی از بازتاب خرسند و ارضا شوی و آن تصور آیینه‌گون به جای واقعی گرفته شود.

تا جایی که پای خود بدن پنجم در بین است، اگر چنین اتفاقی روی دهد، هیچ خطر واقعی‌ای در میان نیست. ولی تا آنجا که به ششمین بدن ارتباط دارد، این یک خطر است. اگر خودت را فقط در آیینه دیده‌ای، آن وقت نمی‌توانی از مرز و محدوده بدن پنجم بگذری و به ششمین بدن بروی. تو از طریق یک آیینه از هیچ مرز و محدوده‌ای نمی‌توانی عبور کنی. بنابراین، اشخاصی وجود داشته‌اند که در پنجمین بدن باقی و بر جای مانده‌اند. آنان که می‌گویند: ارواحی لا تحصی وجود دارد و هر روحی فردیت خویش را داراست — این افراد در بدن پنجم مانده‌اند. آنها خودشان را شناخته‌اند، ولی نه آنآ، نه مستقیماً — بلکه فقط به واسطه یک آیینه، شناختی به واسطه و غیر مستقیم.

این آیینه از کجا می‌آید؟ از طریق پرورش برداشت‌ها و نظریه‌های کلی می‌آید: «من روح هستم: ابدی، جاودان؛ فراسوی مرگ، ورای تولد.» پنداشتن خویش به مثابه روح، بدون شناخت آن، خلق کردن یک آیینه است. آن‌گاه، خودت را چنان که هستی نخواهی شناخت، بلکه آن گونه می‌شناسی که در برداشت‌هایت

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باز تابیده‌ای. تنها تفاوت فقط این خواهد بود: اگر شناخت و دانش از طریق یک آینه می‌آید، یک رؤیاست و اگر مستقیم، آنی، و بی‌هیچ آینه‌ای است، آن‌گاه واقعی است. این تنها تفاوت است، ولی تفاوتی است سترگ – نه در ارتباط با بدن‌هایی که پی سپرده‌ای، بلکه مرتبط با بدن‌هایی که هنوز می‌بایست به آنها رخنه کنی. انسان چگونه می‌تواند آگاه باشد که آیا دارد در بدن پنجم خواب می‌بیند یا اینکه در واقعیت می‌زید؟ فقط یک راه وجود دارد: ترک گفتن هر نوع فلسفه‌ای. حال دیگر هیچ مرشدی نباید در میان باشد؛ والا مرشد یک آینه خواهد شد. از اینجا به بعد، تو کاملاً تنهایی. هیچ کسی نمی‌تواند به عنوان یک راهنما برگزیده شود، یا آنکه راهنما هم خود یک آینه خواهد شد.

از حالا به بعد، تنهایی تمام و کمال است. نه عزلت، بلکه تنهایی و یکتایی. عزلت همیشه با غیر در ارتباط است؛ تنهایی فقط با خویش مرتبط است. من وقتی احساس عزلت می‌کنم که هیچ پیوندی بین من و هیچ کس دیگری وجود ندارد؛ اما وقتی احساس تنهایی و یکتایی می‌کنم که خودم هستم.

حال انسان باید به هر لحاظ و در هر بعدی تنها باشد: کلمات، برداشت‌هایی کلی، نظریه‌ها، فلسفه‌ها؛ مرشدها، کتب؛ هندوئیسم (Hinduism)، بودا، کریشنا (Krishna)، ماهاویرا (Mahavira)... حال انسان باید تنها باشد؛ والا هر چه که حاضر باشد، یک آینه خواهد شد. حال، بودا نیز دیگر یک آینه خواهد شد؛ بسیار عزیز، اما بس خطرناک.

اگر مطلقاً تنها باشی، هیچ چیزی وجود نخواهد داشت که در آن بتوانی بازتاب کنی. بنابراین، مراقبه کلمه‌ای است برای پنجمین بدن. مراقبه یعنی کاملاً تنها بودن، رها از هر گونه فعالیت فکری؛ یعنی بودن بدون ذهن. اگر هر نوع ذهنی

وجود داشته باشد، یک آینه خواهد شد و تو خود را در آن باز خواهی تاباند. انسان باید اکنون یک نه – ذهن باشد، بدون اندیشیدن، بی تعمق.

در بدن ششم هیچ آینه‌ای وجود ندارد. حال، فقط کیهان هست. تو از دست رفته‌ای. تو دیگر نیستی؛ خواب بیننده نیست. اما خواب هنوز هم می‌تواند بدون خواب بیننده وجود داشته باشد. و هنگامی که رؤیا بدون رویا بیننده وجود دارد، مثل واقعیتی موثق دیده می‌شود؛ شناخت و دانش تو می‌شود. اسطوره‌های آفرینش می‌آیند؛ جاری می‌شوند. تو نیستی ؛ فقط چیزها جاری‌اند. هیچ کس آنجا نیست تا داوری کند؛ هیچ کس آنجا نیست تا خواب بیند.

اما ذهنی که نیست، هنوز هست. ذهنی که نابود شده است، هنوز وجود دارد– نه به عنوان یک فرد، بلکه به مثابه کل کیهانی. تو نیستی، ولی برهما هست. بدین سبب آنان می‌گویند که تمامی جهان رویای برهماست. تمامی عالم یک رؤیاست، مایاست. نه رؤیای هر فرد، بلکه رؤیای کل، رؤیای تمام. تو نیستی، ولی کل دارد خواب می‌بیند. حال، تنها تمایز این است که آیا این رؤیا مثبت است؟ اگر مثبت باشد، وهم است. یک رؤیاست؛ زیرا نه مفهومی غایی، فقط منفی هست. وقتی که همه چیز جزئی از بی شکلی شود، وقتی که همه چیز به سرچشمه اصلی بازگردانیده شده باشد، آن‌گاه همه چیز هست و در همان حال نیست. مثبت تنها عامل بازمانده است؛ این هم باید پی سپرده شود. بنابراین، اگر در بدن ششم مثبت از دست رفته باشد، تو به هفتمین بدن رخنه می‌کنی. اصل ششم در هفتم است. اگر هیچ مثبتی نیست – نه اسطوره، نه تصور – پس رؤیا پایان یافته است. آن‌گاه فقط چیزی هست که هست. این چنینی (suchness). حال هیچ چیزی نیست جز هستی. چیزها نیستند، ولی سرچشمه هست. درخت نیست، ولی بذر هست.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنان که شناخته‌اند، این نوع ذهن را سامادی (Samadhi) یا بذر نامیده‌اند، سامادی سابیج (sanadhi sabeej). همه چیز گم شده و از دست رفته است، همه چیز به سرچشمه اصلی بازگشته است، به بذر کیهانی. درخت نیست، ولی بذر هست. ولی از بذر هم رؤیابینی میسر است. بنابراین، بذر هم می‌بایست نابود شود. در بدن هفتم، نه رؤیا وجود دارد و نه واقعیت. تو فقط تا بدان نقطه‌ای که خواب دیدن ممکن است، می‌توانی چیزی واقعی را ببینی. اگرامکان بالقوه خواب دیدن در میان نباشد، آن گاه نه رؤیا وجود دارد و نه وهم. بنابراین، هفتمین بدن مرکز است. حال، رؤیا و واقعیت یکی شده‌اند. هیچ تفاوتی وجود ندارد. اعم از اینکه هیچی را خواب ببینی یا هیچی را بشناسی، هیچ همان باقی می‌ماند.

اگر در مورد تو خواب ببینم، این وهم است. اگر تو را ببینم، این واقعی است. ولی اگر در مورد غیبت تو خواب ببینم یا نبود تو را ببینم، تفاوتی وجود ندارد. اگر تو در مورد نبود همه چیز خواب ببینی، خواب درست مثل خود نبود خواهد بود. فقط در ارتباط با چیزی مثبت یک تفاوت واقعی وجود دارد. بنابراین، تا بدن ششم یک تفاوت وجود دارد. در بدن هفتم فقط هیچی به جای می‌ماند. غیابی وجود دارد، حتی غیاب بذر. این نیربیج سامادی (nirbeej Samadhi) است، سامادی بی‌بذر. حال، هیچ امکان بالقوه‌ای برای رؤیا دیدن وجود ندارد.

بنابراین، هفت گونه رؤیا و هفت گونه واقعیت وجود دارد. آنها یکی در دیگری رخنه می‌کنند. به سبب این رسوخ، سرگشتگی و حیرانی بسیاری وجود دارد. اما تمایزی اگر بین این هفت نوع ایجاد کنی، و اگر در این باب شفاف و روشن شوی، بسیار کمک خواهد کرد. روان شناسی هنوز از شناخت رؤیاها بسیار به دور است. آنچه روان‌شناسی می‌شناسد، تنها در مورد دیدن فیزیولوژیایی و پاره‌ای اوقات اثیری است، یعنی در باب رؤیاهای فیزیولوژیایی تعبیر و تفسیر شده است.

یونگ (jung) کمی از فروید عمیق‌تر نفوذ کرده است، اما تجزیه و تحلیل وی از ذهن انسان، پرداختی اسطوره‌شناسی و مذهبی است. وی هنوز بذر را دارد. اگر روان شناسی غربی گسترش یافته، این توسعه از طریق یونگ بوده است نه از ممر فروید. فروید یک پیشاهنگ بود، اما هر پیشاهنگی اگر تعلق به توصیه‌هایش به دلمشغولی و وسواس بدل گردد، سد و مرزی برای پیشرفت‌های آتی می‌شود. هر چند که امروزه فروید دیگر روزآمد نیست، مع هذا، روان‌شناسی غربی کماکان دلمشغول آغاز فرویدی خویش است. حال، فروید باید بخشی از تاریخ شود و روان‌شناسی باید پیشرفت کند و پیشتر رود.

در آمریکا، می کوشند تا از طریق شیوه‌های آزمایشگاهی در مورد خواب چیزهایی فراگیرند. آزمایشگاه‌های خواب بسیار وجود دارد، ولی شیوه‌های مورد استعمال آنان صرفاً با طریق فیزیولوژیایی مرتبط هستند. اگر تمامی عالم خواب می‌بایست شناخته شود، بنابراین، یوگا، تانترا و سایر ممارست‌های سری و راز آمیز باید معرفی شوند. هر نوع خوابی یک نوع واقعیت مشابه و همتای خود را دارست، و اگر کل مایا نتواند شناخته شود، اگر کل اوهام نتواند شناخته شود، آنگاه شناخت واقعی غیر ممکن است. این تنها از ممر وهم است که واقعی می‌تواند شناخته آید.

اما گفته‌های مرا به مثابه یک نظریه، یک سامانه تلقی نکن. فقط آن را به عنوان نقطه آغاز بگیر، و شروع کن با ذهن آگاه به خواب دیدن. فقط وقتی که تو در خواب‌هایت آگاه شوی، واقعی می‌تواند شناخته شود.

ما حتی از بدن مادی خود هم آگاه نیستیم. ما ناهشیار و ناآگاه از آن باقی می‌مانیم. ما فقط هنگامی که بخشی بیمار است، آگاه و بیدار می‌شویم. انسان باید به گاه سلامتی از بدن خود آگاه شود. آگاه بودن از بدن در وقت بیماری، صرفاً یک

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سنجش اضطراری است. این یک روند طبیعی و درونی است، یک روند ذاتی، هنگامی که بخشی از بدن بیمار است، ذهن باید از آن آگاه باشد تا به مراقبتش بپردازد. ولی در لحظه‌ای که آن بخش سلامت می‌شود، دوباره تو در موردش گنگ و خواب‌آلوده می‌شوی.

تو باید نسبت به بدن خودت بیدار و آگاه باشی؛ کارکردهایش ، احساسات نامحسوس، موسیقی‌اش، سکوتش. بعضی وقت‌ها بدن ساکت است؛ بعضی وقت ها بدن شلوغ و پر سر و صداست؛ بعضی وقت‌ها نیز آرام است. در هر یک از این موقعیت‌ها، احساس‌ها چنان متفاوت هستند که متأسفانه ما از آنها آگاه نیستیم. وقتی می‌روی بخوابی، تغییرات ظریف و نامحسوسی در بدنت وجود دارد. وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزی، مجدداً تغییراتی در میان است. انسان باید از این تغییرات آگاه گردد. هنگام صبح، وقتی چشمانت را باز می کنی، آنها را بلافاصله نگشا. وقتی آگاه می‌شوی که خواب به پایان رسیده ، از بدنت آگاه شو. چشمانت را هنوز باز نکن. چه خبر است؟ دارد چه چیزی روی می‌دهد؟ تغییری سترگ در درون جای می گیرد. خواب دارد تو را ترک می کند و بیداری دارد می آید. تو طلوع خورشید را دیده‌ای، ولی هرگز طلوع بدن خودت را ندیده‌ای. این هم زیبایی خاص خود را داراست. در بدن تو هم یک صبح و یک عصر وجود دارد. نام آن ساندهایاست (sandhya) : لحظه تحول و دگرگونی، لحظه تغییر. وقتی که‌می‌روی بخوابی، آرام و بی‌صدا شاهد باش که چه چیزی روی می‌دهد؟ خواب خواهد آمد، دارد می‌آید. بیدار و آگاه باش! فقط آن وقت است که تو می‌توانی به طور واقعی نسبت به بدن مادی‌ات بیدار و آگاه شوی. و لحظه‌ای که از آن آگاه می‌شوی، خواب دیدن فیزیولوژیایی را می‌شناسی که چیست. آن وقت ، صبح می‌توانی به یاد بیاوری که خواب دیدن فیزیولوژیایی چه

بود و چه نبود. اگر احساس‌های درونی را بشناسی، احتیاجات و نیازهای درونی ، ضرباهنگ‌های درونی بدنت را بیدانی، آن‌گاه وقتی که در رؤیاهای تو باز می‌تابند، قادر خواهی بود زبان آنها را بفهمی. تو زبان بدن خودت را نفهمیده‌ای. بدن هم خرد خاص خویش را داراست؛ هزاران و هزاران سال تجربه دارد. بدن من تجربه پدرم و مادرم و پدر و مادر آنها را دارد، و همین طور جلو برو، تجربه قرن ها و قرن‌ها که طی آن بذر تن من در آنچه که هست گسترش یافته است. این بدن زبان خاص خودش را دارد. انسان باید ابتدا آن زبان را بفهمد. هنگامی که آن را بفهمی ، می‌دانی که خواب فیزیولوژیایی چیست. و سپس ، در صبح، می‌توانی رؤیای فیزیولوژیایی را از رؤیایی غیر فیزیولوژیایی تفکیک کنی.

فقط آن گاه است که یک امکان بالقوه نوین گشوده می گردد: آگاه بودن از بدن اثیری. فقط از آن پس، نه پیش از آن. تو ظریف‌تر و حساس‌تر می‌شوی. تو می‌توانی سطوح حساس‌تر و ظریف‌تری از صداها، عطرها و نورها را تجربه کنی. آن گاه ، وقتی که راه می‌روی، می‌دانی که بدن فیزیولوژیایی دارد راه می‌رود؛ بدن اثیری در حال راه رفتن نیست. تفاوت یک بلور شفاف است. تو داری می‌خوری. بدن فیزیولوژیایی دارد می‌خورد، نه بدن اثیری. تشنگی‌های اثیری وجود دارند، گرسنگی‌های اثیری، اشتیاق‌های اثیری، ولی این چیزها وقتی می‌توانند دیده شوند که بدن مادی کاملاً شناخته شده باشد. آن گاه، پس از چندی، سایر بدن‌ها شناخته خواهند شد.

خواب دیدن یکی از سترگ‌ترین موضوعات است؛ هنوز هم مکتوم ، ناشناخته و پنهان است. جزئی است که از معرفت سری و رازورانه. اما حال لحظه‌ای فرا رسیده است که آنچه که تاکنون سری و محرمانه بود، می‌بایست باز و گشوده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گردد. هر چیزی که تا به حال پنهان بود، اینک باید پنهان نباشد، دیگر نباید از این پس مخفی بماند که ممکن است خطرناک از کار درآید.

در گذشته ضروری بود که برخی چیزها محرمانه بمانند، زیرا دانش و معرفت در دست جهال می توانست خطرناک باشد. این همان چیزی است که در مورد معرفت علمی در غرب دارد روی می‌دهد. حال، دانشمندان نسبت به وجود بحران آگاه شده و برآنند که علومی خفیه بیافرینند. سیاستمداران را نمی‌بایست با سلاح‌های اتمی آشنا می کردند. از این پس، اکتشافات می‌بایست ناشناخته باقی بمانند. ما می‌بایست در انتظار زمانی بایستیم که انسان لایق دسترسی به معرفتی باز و گشوده گردد و گشودن دانش‌ها دیگر خطرناک نباشد.

به طور مشابه، در خطه دانش‌روحانی، در شرق بسیاری چیزها را شناخته بودند. اما این دانش پنهان است، از آن روست که محرمانه و رازورانه گردید و از فردی به فرد دیگر انتقال یافت، سینه به سینه. ولی حال، به سبب پیشرفت‌های علمی لحظه گشودن و بازکردن آنها در رسیده است. اگر دانش روحانی ، و حقایق رازآمیز بیش از این مکتوم بماند، علم ممکن است خطرناک از کار درآید. آن معرفت‌ها می‌بایست گشوده گردند، چندان که دانش روحانی قادر باشد در کنار معرفت علمی جای گیرد. خواب یکی از سترگ‌ترین قلمروهای رازآمیز است. من چیزهایی در این باب گفته‌ام ، بنابراین شما می‌توانید شروع به بیداری و آگاهی کنید، اما تمامی آن معرفت را به شما نگفته‌ام؛ که نه لازم است و نه کمکی به حال شما. فواصل و وقفه‌هایی را باقی گذارده‌ام. اگر شما به درون بروید، این فواصل خود به خود پر خواهند شد. آنچه که من گفته‌ام ، لایه بیرونی است. این مقدر برای تو بسنده نیست تا در موردش نظریه بافی کنی، آن قدر مکفی است که بتوانی بیاغازی.

هفت درِ نفس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بین تهیت کودک پیش از تکوین نفس و کودک واری برخاسته در بودا یک تشابه و یک تفاوت وجود دارد. اساساً هر کودکی یک بوداست؛ اما بودائیت (buddhahood) وی، معصومیتش، طبیعی است نه اکتسابی. معصومیت او یک نوع ندانستگی است، نه وقوف. معصومیت او ناخودآگاهانه است، نسبت به آن هشیار نیست، از بودنش واقف نیست و هیچ توجهی هم به آن ندارد. معصومیت آنجاست، اما او از آن بی‌خبر است. کودک آن معصومیت را از دست خواهد داد، ناچار است آن را از دست بدهد. دیر یا زود، بهشت گم خواهد شد. وی در مسیری بدان سوی رهسپار است. کودک ناگزیر است از میان تمامی انواع گمراهی‌ها و ناپاکی‌های دنیوی بگذرد.

معصومیت کودک معصومیت آدم (ع) است، پیش از آنکه از باغ عدن (Eden) رانده شود، پیش از آنکه طعم میوه دانش را بچشد ، پیش از آنکه خود آگاه شود. به چشمان هر موجودی که بنگری – یک پرستو، یک آهو – خلوصی در آن وجود دارد، همان خلوصی که در چشمان بوداست، اما با یک تفاوت. و آن تفاوت بسیار عظیم است: یک بودا به منزل بازگشته؛ پرستو هنوز آشیان را ترک نگفته است. کودک هنوز در باغ عدن است، هنوز در فردوس است، وی ناچار خواهد شد که آن را از دست بدهد – برای کسی شدن ناگزیر است آن را از دست بدهد. بودا به منزل بازآمده ... یک دایره کامل وی رفته بود، گم شده بود، به بیراهه رفته و عمیقاً به ژرفنای تاریکی، گناه، تیره‌روزی و جهنم فرو رفته بود.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن تجارب، بخشی است از بلوغ و رشد. بدون آنها ستون فقراتی نداری، بی‌مهره‌ای. بدون آنها معصومیت تو بسیار آسیب‌پذیر است؛ نمی‌تواند در برابر بادها بایستد، نمی‌تواند توفان‌ها را تاب آورد. بسیار نحیف است، نمی‌تواند جان به سلامت به در برد. ناچاری از میان آتش زندگی بگذری — هزار و یک خطا مرتکب شوی، هزار و یک بار سقوط کنی، و دوباره روی پای خود برخیزی. کل آن تجارب، آرام آرام تو را عمل می‌آورند، پخته‌ات می‌سازند، بالغ می‌شوی.

معصومیت بودا از آن فردی پخته است، کاملاً پخته. کودکی سرشتی است ناآگاهانه؛ بودائیت طبیعتی است خودآگاهانه. کودکی محیط دایره‌ای است فارغ از ایده مرکز. بودا نیز یک محیط دایره است، اما ریشه گرفته در مرکز و مرکزیت یافته. کودکی یک گمنامی خود ناآگاهانه است؛ بودائیت ناشناختگی خودآگاهانه است. هر دو بی‌نام‌اند، هر دو بی‌شکل‌اند، اما کودک هنوز هیچ شناختی از شکل و فلاکت آن ندارد. این بدان می‌ماند که تو هرگز در زندان نبوده باشی. لاجرم نمی‌دانی که آزادی چیست. آن زمان که سالیان سال، عمرها از پس عمر در زندان باشی و سپس یک روز دریابی ... سرمست، رقصان و پای‌کوبان از درهای زندان بیرون می‌آیی! و شگفت‌زده خواهی شد که مردمی که از پیش بیرون بوده‌اند، در خیابان قدم می‌زنند، به سر کارهایشان، به اداره و کارخانه می‌روند، ابداً از آزادی خویش لذت نمی‌برند، غافل‌اند و نمی‌دانند که آزادند. چگونه می‌توانند بدانند؟ چرا که هرگز در زندان نبوده‌اند. تضاد و تفاوت را نمی‌شناسند؛ زمینه شناخت مفقود است. این دقیقاً بدان می‌ماند که انگار با گچی سپید بر دیواری سپید بنویسی — هیچ کسی هرگز قادر به خواندن آن نخواهد بود. دیگران پیشکش، حتی خودت هم قادر به خواندن آنچه که نوشته‌ای نخواهی بود.

لطیفه مشهوری در مورد ملانصرالدین شنیده‌ام. در روستایش، وی تنها مردی بود که نوشتن می‌توانست. بنابراین، مردم اگر می‌خواستند نامه‌ای، سندی، یا هر چیزی بنویسند، نزد او می‌آمدند. او تنها فردی بود که می‌توانست بنویسد. یک روز مردی به سراغش آمد. نصرالدین نامه‌اش را نوشت — هر آنچه را که مرد تقریر کرد — و آن نامه، مکتوبی طویل بود. سپس، مرد از او خواست: «لطفاً، حال آن را بخوان، چون می‌خواهم مطمئن شوم که همه چیز نوشته شده و هیچ چیز را فراموش نکرده‌ام و تو هم چیزی را از قلم نیانداخته‌ای.»

ملا گفت: «حالا این دشوار است. من می‌دانم چگونه بنویسم، ولی نمی‌دانم چطور بخوانم. و از این گذشته، نامه خطاب به من نیست. بنابراین، خواندنش هم نامشروع است.»

روستایی متقاعد شده بود، آن عقیده کاملاً درست بود، و روستایی گفت: «حق با توست — این نامه خطاب به تو نیست.»

اگر بر دیواری سپید بنویسی، شخص خودت هم حتی قادر به خواندنش نخواهی بود. ولی اگر بر تخته سیاهی بنویسی، واضح و آشکار شده، می‌توانی آن را بخوانی. تضاد مورد نیاز است. کودک هیچ تضادی ندارد. جداری نقره‌فام است، بی‌ابری سیاه در پس زمینه. بودا جداری نقره‌ای است بر ابری سیاه. کودک سپیده‌ای بی‌شب؛ بودا پگاهی در سیاهی شب. در روز ستارگان در آسمانند، هیچ جایی نمی‌روند — نمی‌توانند بروند، نمی‌توانند ناپدید شوند. آنها همین حالا هم آنجا هستند، تمام روز همانجا هستند، ولی تو در شب می‌توانی آنها را ببینی، به سبب تاریکی شروع به پدیدار شدن می‌کنند؛ به محض آنکه آفتاب غروب کند، به پدیدار شدن می‌آغازند. همین که خورشید در افق عمیق‌تر و عمیق‌تر فرو

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بنشیند، ستارگان بیشتر و بیشتر می‌درخشند. آنها تمام روز را همانجا بوده‌اند، اما به سبب نور تاریکی دیدن آنان دشوار بود.

یک کودک واجد معصومیت است، ولی فاقد زمینه. نمی‌توانی آن را ببینی؛ زیاد آشکار نیست. یک بودا زندگی‌اش را زیسته، تمامی آنچه را که مورد نیاز است انجام داده — خوب و بد — دوگانگی این و آن را لمس کرده، یک گنهکار و یک قدیس بوده است. به خاطر داشته باش: یک بودا صرفاً یک قدیس نیست، وی هم یک خطاکار بوده و هم یک قدیس. بودائیت فراسوی هر دوست، ورای گناه و صواب. حال او به منزل باز آمده است.

از همین روست که بودا سوترای دیروز گفت:

" Na Jhanam, na praptir, na- apratin "

«نه رنج بردنی وجود دارد، نه آغازیدن و نشأت گرفتنی، نه توقفی، نه هیچ راهی. هیچ دانشی وجود ندارد، هیچ شناختی، هیچ اکتسابی و هیچ نه-اکتسابی

"(non-attainment)

هنگامی که بودا بیدار و آگاه شده بود، از او پرسیده بودند: «چه به دست آورده‌ای؟» وی خندیده و گفته بود: «هیچ چیزی به دست نیاورده‌ام — تنها آنچه را که همیشه مطرح بوده کشف کرده‌ام. صرفاً به خانه باز آمده‌ام. آنچه را که همیشه مال من و با من بوده، طلب کرده‌ام. بنابراین، هیچ اکتساب و حصولی بدان معنا وجود ندارد، من تنها آن را دریافته‌ام. این یک اکتشاف نیست، این یک باز یافتن است.» و هنگامی که یک بودا شوی، این نکته را خواهی دید — با بودا شدن هیچ چیزی حاصل نگشته است. تو نا گاه می‌بینی که این طبیعت توست. ولی برای پی بردن به این طبیعت، ناگزیری به بیراهه بروی و گم شوی، ناچاری عمیقاً در اغتشاش دنیا فرو بروی. فقط برای آنکه پاکی کامل و کمال خلوص

خود را ببینی، ناگزیری به درون انواع اماکن و فضاهای گل آلود و چرکین وارد شوی.

با شما از «هفت در» سخن گفته‌ام — که چگونه نفس تکوین می‌یابد، که چگونه توهم نفس قدرت می‌گیرد. در این مورد تعمق در چند نکته می‌تواند کارساز و مؤثر باشد.

این هفت در نفس، خیلی واضح و جدای از یکدیگر نیستند؛ تداخل و همپوشی (Overlap) دارند. و این بس نادر است که کسی را بیابی که از کل این هفت در به نفس خویش دست یافته باشد. اگر فردی از تمامی این هفت در به نفس خود رسیده باشد، نفس کاملی شده است. و فقط یک نفس کامل قابلیت ناپدید شدن دارد، نه یک نفس غیر کامل. هنگامی که میوه رسیده باشد، می‌افتد؛ آنگاه که میوه نارس باشد، چسبیده و آویخته باقی می ماند. اگر هنوز به نفس خودت چسبیده‌ای، یادت باشد، میوه نارس است؛ از همین روست که چسبیده و آویخته است. اگر میوه رسیده باشد، به زمین می‌افتد و نابود می‌شود. قضیه در مورد نفس نیز بدین سان است. حال، این عجیب است و جمع اضداد که تنها یک نفس واقعاً تکامل یافته می‌تواند تسلیم شود.

به طور معمول فکر می کنی که یک فرد نفسانی و خودمدار نمی‌تواند تسلیم شود. مشاهده من این نیست، و بینش بوداها نیز از ادوار آغازین این چنین نبوده است. فقط یک خودمدار کامل می‌تواند تسلیم شود. زیرا تنها اوست که فلاکت نفس را می‌شناسد، تنها اوست که قدرت تسلیم شدن دارد. وی تمامی امکانات بالقوه نفس را می‌شناسد و در ناکامی عظیمی فرو رفته است. او رنج بسیار برده، می‌داند که دیگر بس است، و خواستار هر بهانه و دستاویزی است تا تسلیم شود و از نفس خویش چشم بپوشد. آن دستاویز می‌تواند پرورد گار باشد، آن بهانه ممکن است

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرشدی باشد، یا هر سببی، اما او می‌خواهد که نفس را وانهد. بار بس گران است و او دیر زمانی آن را به دوش کشیده است.

کسانی که نفس خود را نپرورده و نگسترانده‌اند، می‌توانند تسلیم شوند، اما تسلیم شدن و چشم پوشی ایشان از نفس کامل نخواهد بود، تام و تمام نخواهد بود. در ژرفنای درون چیزی به چسبیدن و آویختن ادامه خواهد داد، در اعماق درون چیزی هنوز امیدوار خواهد ماند: « ای بسا که چیزی در نفس وجود داشته باشد. چرا از آن چشم می‌پوشی؟»

در شرق، نفس به خوبی گسترش نیافته است. به سبب آموزه بی‌نفسی، یک سوء تفاهم پدید آمده که اگر نفس را باید وانهاد ، پس آن را چرا پرورد، برای چه گسترد؟ یک منطق ساده: اگر نفس ناگزیر است روزی رها شود، پس این چه زحمتی است که بر خود هموار کنیم؟ پس چراچنین تلاش سختی را برای آفریدن آن متحمل شویم؟ نفس ناگزیر است رها شود! بنابراین ، شرق در پروردن نفس زحمت چندانی نکشیده است. و ذهن شرقی تسلیم شدن و سر فرود آوردن در برابر هر فردی را بسیار سهل و ساده یافته و همواره آماده تسلیم است. ولی تسلیم شدن اساساً غیر ممکن است، چون هنوز نفسی نداری که بخواهی تسلیم‌اش کنی.

تعجب خواهی کرد: تمامی بوداهای بزرگ در شرق ، کشاتریا ، (Kshatriya)، از تبار جنگجویان، بوده‌اند — بودا ، ماهاویرا ، پارشواناث (Parshwanath)، نمیناث (Neminath)، تمام «تیرتانکارا» (Tirthankara) های جین به تبار جنگجویان تعلق دارند، تمام « آواتارا » (Avatara) های هندو متعلق به نسل کشاتریا بوده‌اند — رام (Ram) ، کریشنا (Krishna) — به استثنای یک تن ، پاراشورام (Parashuram) ، که تصادفاً چنین به نظر می‌رسد که در یک خانواده برهمن زاده شده بود، زیرا جنگجویی بزرگتر از او نمی‌توانی بیابی.

می‌بایست قدری دست تصادف در کار بوده باشد — تمام زندگی وی یک جنگ مستمر بود. این مایه بسی شگفتی است که بدانی حتی یک نفر برهمن هم هرگز به عنوان یک بودا، یک آواتارا، یک تیر تانکارا شناخته نشده است. چرا؟ برهمن فروتن است؛ از همان آغاز در فروتنی و تواضع بار آمده و برای خضوع پرورش یافته است. از همان ابتدا به وی بی‌نفسی آموخته‌اند، بنابراین نفس وی نارس است، و نفس نارس می‌چسبد و آویخته می‌ماند.

مردم شرق نفس‌های بسیار بسیار ناقصی دارند و فکر می‌کنند که چشم پوشی از آنها بسیار ساده است. آنان همواره برای تسلیم شدن به هر فردی آماده‌اند. به چشم برهم زدنی مهیای تسلیم‌اند — ولی تسلیم شدن آنها هرگز عمق بسیار نمی‌یابد، سطحی و ظاهری باقی می‌ماند.

قضیه در غرب درست برعکس است : اهالی غرب نفس‌های بسیار بسیار قدرتمند و پرورده ای دارند. زیرا کل تعلیم و تربیت غربی آفریدن یک نفس تکامل یافته، صریح و متمایز، پرورش یافته و پیشرفته است. آنان فکر می‌کنند تسلیم شدن سخت دشوار است. آنها حتی واژه تسلیم نفس را هم نشنیده‌اند. همان ایده‌اش نیز زشت و حقارت‌آمیز می‌نماید. ولی تناقض آنجاست که وقتی یک مرد یا زن غربی تسلیم می‌شود، آن تسلیم واقعاً عمیق است، تا به خود هسته وجودش پیش می‌رود، چرا که نفس وی بسی پرورده است : نفس تکامل یافته، از همین جاست که فکر می‌کنی تسلیم و رها کردنش بسیار دشوار است. ولی تسلیم و رها کردن نفس اگر روی دهد، تا خود مغز نفس می‌رود، مطلق است. در شرق مردم فکر می‌کنند تسلیم بسیار سهل است، اما نفس چندان تکاملی نیافته، لاجرم هرگز عمقی بسیار نمی‌یابد.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک بودا کسی است که به درون تجارب زندگی، آتش زندگی، جهنم زندگی رفته و نفس خود را به غایت ممکن، تا به حد اکثر پخته و پرورده است. و در آن لحظه نفس فرو می‌افتد و ناپدید می‌گردد. دوباره تو یک کودک هستی؛ این یک نوزایی است؛ این یک رستاخیز است. نخست، ناچاری مصلوب صلیب نفس باشی، ناگزیری رنج و عذاب آن را تاب آوری و تا به خود پایان آن صلیب را بر شانه‌هایت حمل کنی. از نفس باید با خبر بود، فقط از آن پس می‌توانی از آن بی‌خبر شوی. و آن‌گاه لذتی سترگ در میان است. آنگاه که از زندان وارهی، در وجودت دست افشان و پای کوبانی. در هستی‌ات جشن و شکرانه‌ای داری. نمی‌توانی باور کنی که مردم بیرون از زندان چرا این قدر و این چنین خود را گنگ، مرده و ملول می‌کنند. چرا نمی‌رقصند و پای نمی‌کوبند؟ چرا به شکرانه جشن نمی‌گیرند؟ آنها نمی‌توانند: آنها فلاکت و تیره‌روزی زندان را نشناخته‌اند. پیش از آنکه بتوانی یک بودا شوی، این هفت در را بایستی که به کارگیری. ناگزیری به تاریک‌ترین خطه زندگی بروی، به شب تیره و تاریک روح، برای بازگشتن به طلوع، بدان گاه که صبح دگرباره برمی‌خیزد، خورشید از تو پایدار می‌شود، و جمله نور است و بس.

اما این به ندرت روی می‌دهد که صاحب نفسی کاملاً پرورده و گسترش یافته باشی. اگر مرا درک کنی، آنگاه تمامی ساختار تعلیم و تربیت باید متناقض نما باشد: آنان نخست باید نفس را به تو بیاموزند — این بایست نخستین بخش تعلیم و تربیت باشد؛ نیمی از آن؛ و سپس آنان باید بی‌نفسی را به تو تعلیم دهند، چگونگی رها کردنش را — که این نیمه بعدی خواهد بود. مردم از یک در، یا دو در، یا سه در وارد می‌شوند، و در چنگال نفسی به طور قطع ناقص گرفتار می‌آیند.

☒ در اول: نفس جسمی

نخستین در را، نفس جسمی، (bodily self) می‌نامم.

کودک آرام آرام شروع به آموختن می‌کند: این برای کودک پانزده ماه به طول می‌انجامد تا بیاموزد که جداست، که چیزی در درون اوست و چیزی هم در بیرونش. وی می‌آموزد که بدنی دارد جدای از سایر ابدان. اما معدودی از مردم در تمامی طول عمر خویش، چسبیده و آویخته به همین نفس بسیار ناقص باقی می‌مانند. اینها مردمی هستند که به ماتریالیست (Materialist)، کمونیست (Communist)، و مارکسیست (Marxist) شهره‌اند. مردمی که معتقدند همه چیز جسم است — که هیچ چیزی بیش از جسم در درون تو نیست، که جسم کل هستی توست، که آگاهی جدای از جسم، بر فراز جسم، وجود ندارد، که آگاهی صرفاً پدیده‌ای شیمیایی است که در جسم روی می‌دهد، که تو از جسم جدا نیستی و هنگامی که جسم بمیرد تو هم می‌میری و همه چیز نابود می‌شود ... از خاک به خاک ... هیچ روحی، هیچ الوهیتی در تو نیست — آنان انسان را به ماده صرف تقلیل می‌دهند.

اینان مردمی هستند که چسبیده و آویخته به نخستین در باقی می‌مانند؛ به نظر می‌رسد که عمر ذهنی آنان تنها پانزده ماه باشد. یک نفس بسیار بسیار ابتدایی و بدوی ماتریالیست باقی می‌ماند. این مردم به دو چیز آویخته می‌مانند: سکس و غذا. ولی یادت باشد: وقتی می‌گویم ماتریالیست، کمونیست، مارکسیست، مقصودم آن نیست که همین ها کل سیاهه را به پایان می‌برند. محتمل است فردی یک روح گرا (Spiritualist) باشد و در عین حال به نخستین در آویخته ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای مثال، مهتماگاندی (Mahatma Gandhi)؛ اگر شرح حال خود نوشته‌اش را بخوانی، این خود زیست‌نامه را «تجارب من با حقیقت» (My Experments With Truth) می‌نامد. ولی اگر به خواندن زندگی نامه‌اش ادامه بدهی، در می‌یابی که آن نام نادرست و بی‌مسماست؛ آن کتاب را باید «تجارب من با غذا و سکس» نام می‌داد. هیچ جا از حقیقت خبری نیست. وی به طور مستمر نگران و دل مشغول غذاست؛ چه بخورد، چه نخورد. به نظر می‌رسد که تمامی تعلق خاطرش در باب غذا باشد و سپس در مورد سکس: چطور یک عزب شود – این به مثابه یک درونمایه تداوم می‌یابد، گرایش عمیق و نهفته اش همین است. به طور مداوم، روز و شب، او فقط به غذا و سکس می‌اندیشد – انسان باید به آزادی دست یازد. حال، او یک ماتریالیست هم نیست، به روح معتقد است. به خدا اعتقاد دارد. در واقع، به خداوند معتقد است و این قدر هم در بند غذاست. چه اگر چیز ناجوری بخورد و مرتکب گناه شود، آن وقت از خداوند به دور خواهد افتاد. او از خدا حرف می‌زند، اما به غذا می‌اندیشد.

و این فقط او نیست که چنین است، نزد کل راهبان جین نیز همین قضایا حکمفرماست. وی بسیار تحت تأثیر راهبان جین بود. او در گجرات (Gujarat) متولد شد. گجرات اساساً جین است، جینیسم گسترده‌ترین تأثیر را در گجرات دارد. در گجرات حتی هندوها نیز بیشتر شبیه جین‌ها هستند تا هندو. گاندی نود درصد یک جین است – در خانواده‌ای هندو به دنیا آمده، ولی ذهنش توسط راهبان جین مشروط شده است. آنان به طور مستمر به غذا می‌اندیشند.

و سپس دومین ایده پدیدار می‌شود، ایده سکس – چگونه می‌توان از شر سکس خلاص شد. برای تمامی عمرش، تا به همان آخر، وی دلمشغول همین بود –

چطور از شر سکس رها شود. در بازپسین سال زندگی‌اش، با دختران هرزه و وقیح در حال تجربه بود و با آنها می‌خفت، فقط برای آزمودن خویش.

چون احساس می‌کرد که مرگ نزدیک می‌شود، و ناچار بود خود را بیازماید تا ببیند که آیا هنوز قدری شهوت در او هست یا نه.

کشور داشت می‌سوخت، مردم داشتند کشته می‌شدند: مسلمین هندوان را می‌کشتند، هندوان مسلمانان را به قتل می‌رساندند. کل کشور یکپارچه در آتش بود، و او درست در وسط آن، در نواکالی – (Novakali). ولی نگرانی و دلمشغولی‌اش سکس بود؛ داشت با دختران می‌خوابید، دخترانی هرزه و دریده؛ داشت خود را می‌آزمود، امتحان می‌کرد که «برهماچاریا»، تجردش، کامل است یا هنوز نه.

ولی این همه سوء ظن چرا؟ - به سبب سرکوب دیر سال. وی در تمام عمرش در حال سرکوب کردن بود. حال، در همان انتها، ترسیده بود – چون در آن سن و سال هنوز در مورد سکس خواب می‌دید. بنابراین، سخت بدگمان شده بود؛ آیا قادر خواهد بود با خدای خود روبرو شود؟ حال، وی یک روح گرا هم بود. ولی من او را یک ماتریالیست خواهم خواند، و ماتریالیستی بسیار بدوی. دلمشغولی‌اش تنها غذا بود و سکس.

اینکه آیا له آن هستی یا علیه آن مطرح نیست – توجه و دلمشغولی‌ات نشان می‌دهد که نفس تو به کجا آویخته است. و من کاپیتالیست (Capitalist) را هم در همین مقوله خواهم گنجاند: کل تعلق خاطرش این است که چطور پول جمع کند، اندوخته مالی فراهم آورد – زیرا قدرت پول بر ماده می‌چربد و بر آن مستولی است. تو می‌توانی با پول هر چیز مادی را بخری. تو نمی‌توانی هیچ چیز معنوی را ابتیاع کنی. نمی‌توانی هیچ چیزی را که واجد ارزشی ذاتی و حقیقی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است بخری؛ تو فقط اشیاء را می‌توانی بخری. اگر عشق را بخواهی بخری، نمی‌توانی؛ ولی سکس را می‌توانی خریداری کنی. سکس بخش مادی عشق است. ماده می‌تواند با پول ابتیاع شود، می‌تواند به تملک درآید.

حال، شگفت‌زده خواهی شد: من کمونیست و کاپیتالیست را در یک مقوله گرد می‌آورم، و آنها دشمن یکدیگرند، همان گونه که «چرواکا» (Charvaka) و مهاتما گاندی را در یک مقوله جمع می‌کنم، و آن دو با هم دشمن‌اند. آنها دشمن یکدیگرند، اما تعلق خاطرشان یکی است. کاپیتالیست می‌کوشد پول بیاندوزد، کمونیست علیه آن است. وی می‌خواهد که هیچ احدی رخصت پول‌اندوزی نداشته باشد، جز حکومت. اما دلمشغولی او نیز پول است، او هم مستمراً به پول می‌اندیشد. این تصادفی نیست که مارکس (Marx) کتاب بزرگ خود در مورد کمونیسم را «سرمایه» (Das Kapital) نام نهاده است. این کتاب مقدس کمونیسم است، ولی اسمش «سرمایه» است. این تعلق خاطر آنهاست: چطور به هیچ احدی اجازه پول اندوزی ندهیم تا حکومت بتواند پول بیاندوزد، و چگونه حکومت را مالک شویم – بنابراین، در واقع، اساساً، و نهایتاً، تو پول می‌اندوزی.

یک دفعه شنیدم که ملانصرالدین کمونیست شده بود. من او را می‌شناسم. یک کمی گیج شده بودم. این یک معجزه بود! من انحصار طلبی‌اش را می‌شناسم.

بنابراین، از او پرسیدم: «ملا، می‌دانی کمونیسم یعنی چه؟»

گفت: «می‌دانم.»

گفتم: «می‌دانی که اگر دو تا اتومبیل داشته باشی و یک نفر دیگر اتومبیل نداشته باشد، ناچار خواهی بود که یکی از آنها را بدهی؟»

گفت: «با کمال میل خواهم داد.»

گفتم: «می‌دانی که اگر دو خانه داشته باشی و کسی بی‌خانه باشد، ناچاری یکی از خانه‌ها را بدهی؟»

گفت: «کاملاً حاضرم، همین حالا.»

گفتم: «می‌دانی که اگر دو الاغ داشته باشی، مجبوری یکی از آنها را به کسی بدهی که خر ندارد؟»

گفت: «اینجا را مخالفم. نمی‌توانم بدهم، این کار را نمی‌توانم بکنم!»

گفتم: «چرا؟» - چون این همان منطق است، و همان نتیجه منطقی.»

گفت: «نه. این همان نیست – من دو تا الاغ دارم، ولی دو اتومبیل ندارم!»

ذهن کمونیست اساساً یک ذهن کاپیتالیست است. ذهن کاپیتالیست هم به طور بنیادی یک ذهن کمونیست است. آنها شرکایی هستند در یک بازی یکسان – نام بازی سرمایه است: Das Kapital.

بسیاری از مردم، میلیون‌ها نفر از مردم، فقط این نفس ابتدایی را می‌پرورند، همین نفس بدوی را. اگر تو واجد این نفس باشی، تسلیم و چشم‌پوشی از آن بسیار دشوار است؛ این نفسی است بس کال و نارس.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

☒ در دوم : خود همانی

دومین در را « خود همانی » (Self – identity) نام می‌گذارم.

کودک به رشد تصویر ذهنی از کیستی خویش می‌آغازد. با نگریستن در آینه، سیمایی یکسان را می‌یابد. هر روز صبح ، از بستر برمی‌خیزد، به دستشویی می‌شتابد، در آینه می‌نگرد و می‌گوید : « آری، این منم. خواب هیچ چیزی را مختل نکرده است. » او شروع می‌کند به داشتن تصویری ذهنی از یک نفس مستمر.

آن کسانی که خیلی گرفتار این در می‌شوند، به چنگ آن می‌افتند، به اصطلاح روح گرایانی هستند که فکر می‌کنند جز آنکه در آنجا خواهم بود، وارد بهشت، فردوس، موکشا (Moksha) هم خواهند شد. وقتی به فردوس می‌اندیشی، به طور قطع چنان به خودت فکر می‌کنی که همانگونه که اینجایی، در آنجا نیز خواهی بود. ممکن است بدن آنجا نباشد، اما استمرار درونی‌ات باقی خواهد ماند. این بی‌معنی است! آن آزادی، آن رهایی غایی فقط هنگامی روی می‌دهد که نفس ناپدید گشته و کل هویت تو مستحیل شده باشد. تو یک تهیت (emptiness) می‌شوی ... بنابراین، در نیستی (nothingness) هیچ شکلی وجود ندارد، یا : شکل تهیت است و تهیت شکل.

هیچ دانشی وجود ندارد، چون هیچ داننده‌ای نیست؛ حتی « ویگیان » (vigyan) ، ناآگاهی ، هم وجود ندارد. چون هیچ چیزی برای آگاهی و هیچ کس برای آگاه بودن از آن نیست. این تصویر ذهنی که کودک از استمرار نفس دارد، توسط روح گرایان انتشار یافته است. آنان اثماً در حال جستجو هستند : روح از کجا وارد بدن می‌شود، روح از کجای بدن خارج می‌شود، روح چه شکلی است، صفحات

احضار روح، واسطه‌های احضار روح، و چیزهایی از این دست، همه پرت و پلا و بی‌معنی است. نفس هیچ شکلی ندارد؛ نیستی ناب است؛ آسمانی است پهناور بی‌هیچ ابری در آن. سکوتی است بی‌اندیشه، بازگو ناشده، مهار و محدود نشده با هیچ چیزی. این تصویر ذهنی یک روح پایدار، این ایده نفس، در اذهان شما به بازی‌های خود ادامه می‌دهد. حتی اگر بدن بمیرد، می‌خواهی مطمئن باشی که : «من زنده خواهم بود»

بسیاری از مردم پیش بودا می‌آمدند ... چون این کشور را همین دومین نوع نفس متمایز کرده است : مردم به روح پایدار ، روح جاودان ، « آتمان » (atman) ، معتقدند – آنان به کرات نزد بودا آمده و می‌گفتند : « وقتی من بمیرم، چیزی باقی خواهد ماند یا نه؟ » و بودا می‌خندید و می‌گفت : « همین حالا هم هیچ چیزی وجود ندارد، پس چرا در مورد مرگ به خود زحمت می‌دهی؟ از همان ابتدا هم هرگز چیزی وجود نداشته است. » و برای ذهن هندی این غیر قابل پذیرش بود.

ذهن هندی عمدتاً با همین نوع دوم نفس به قلاب افتاده است. به همین سبب است که « بودیسم » (Buddhism) نتوانست در هند جان سالم به در ببرد. طی پنج هزار سال ، بودایی گری نابود و ناپدید شد. به سبب وجود لائوتزو (Lao Tzu) ، بودیسم ریشه بهتری در چین یافت. وی در آنجا کشتزار واقعاً زیبایی برای بودایی گری آفرید. شرایط اقلیمی آماده بود – انگار زمین را کسی مهیا کرده باشد؛ فقط به وجود بذرها نیاز بود. و هنگامی که بذرها به چین رسیدند، به صورت درختی تناور روییدند. ولی بودایی گری در هند ناپدید شد. لائو تزو تصویری ذهنی از هیچ روح پایداری نداشت، و در چین هم مردم چندان زحمتی در این مورد به خود نداده‌اند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در جهان سه فرهنگ وجود دارد: یک فرهنگ ماتریالیست نامیده شده — در غرب بس مسئولی است. فرهنگ دیگر روح گرا نام دارد — واجد سلطه بسیار در هند. و چین نوع سومی از فرهنگ را داراست، نه ماتریالیست و نه روح گرا. آن فرهنگ، تائوئیست، (Taoist) است: در لحظه زندگی کن و زحمت آینده را به خود نده. در بند موکشا بودن، اساساً به طور مستمر دلمشغول خویش بودن است؛ بس خودپسندی است و بسیار نفس محورانه. به اعتقاد لائوتزو، به باور بودا، و من نیز به همچنین، آنکه محض حصول به موکشا می کوشد، بسیار بسیار نفس محور است و هیچ چیزی در مورد هستی درونی خویش نمی‌داند — هیچ نفسی وجود ندارد.

☒ در سوم: احترام به نفس

سومین در، احترام به نفس، (self-esteem) است: کودک می آموزد کارهایی بکند و از انجام دادن آنها لذت ببرد.

معدودی از مردم در اینجا به قلاب می‌افتند — آنها فناور می‌شوند، هنرمند، بازیگر، سیاستمدار یا مجری می‌شوند. درون مایه اصلی، کننده بودن است؛ آنها می‌خواهند به دنیا نشان بدهند که می‌توانند کاری بکنند. اگر دنیا به آنها رخصت قدری خلاقیت بدهد، فبها؛ والا، اگر به آنان جواز آفریدن ندهد، مخرب می‌شوند.

می‌دانی که آدولف هیتلر (Adolf Hitler) می‌خواست وارد یک مدرسه هنر شود؟ او می‌خواست نقاش شود، فکر و ذکرش این بود. از آنجا که مانع وی شدند، چون او یک نقاش نبود، چون نتوانست از عهده امتحان ورودی مدرسه هنر برآید — پذیرش آن مردودیت برایش بسیار سخت بود — خلاقیت او فاسد شد. وی مخرب شد. ولی اساساً می‌خواست نقاش شود، می‌خواست کاری بکند. چون قابلیت انجام آن را نیافت، به عنوان انتقام، به مخرب بودن آغازید.

جانیان و سیاستمداران خیلی هم از هم دور نیستند، پسر عموی هم‌اند. اگر به یک جانی فرصت درستی داده شود، یک سیاستمدار خواهد شد. و اگر به یک سیاستمدار مجال مناسبی برای اظهار وجود داده نشود، یک جنایتکار خواهد شد. آنها مقولاتی هم مرز هستند. هر لحظه‌ای یک سیاستمدار می‌تواند یک جانی شود و یک جانی سیاستمدار. و این از همان ادوار آغازین روی داده است، ولی ما هنوز دارای بصیرتی برای دیدن درون چیزها نیستیم.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

☒ در چهارم : خود افزایی

چهارمین در « خود افزایی » (self- extension) یا توسعه نفس[۹] است. واژه « مال من » در اینجا واژه‌ای کلیدی است. انسان خود را با اندوختن پول می‌گسترد، با قدرت اندوزی ، با بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر شدن : میهن پرستی که می‌گوید: « این مملکت من است، و این بزرگترین کشور دنیاست » می‌توانی از میهن پرستی هندی بپرسی : وی مدام از هر کنج و گوشه‌ای فریاد می‌زند : « اینجا پانیابومی (Panya bhumi) است – این سرزمین شریف ، ناب‌ترین دیار عالم است »

یک بار ، به اصطلاح قدیسی نزد من آمد، یک راهب هندو ، و گفت : تو باور نداری که اینجا کشوری است که در آن بوداهای بسیار ، آواتارهای بسیار، و تیر تانکاراهای فراوان زاده شده‌اند – راما ، کریشنا و دیگران. چرا؟ - چون اینجا شریف‌ترین سرزمین جهان است.»

به او گفتم : «واقعیت دقیقاً بر عکس است : اگر ببینی که در همسایگی‌ات هر روز یک دکتر به خانه کسی می‌آید – گاهی اوقات یک وایدیا (Vaidya)، یک پزشک ، یک حکیم (Hakim) یک استاد طب سوزنی ، یک طبیب طبیعت درمانی، و از این و آن – از این چه می‌فهمی؟ »

گفت : « ساده است ! این را می‌فهمم که آن خانواده بیمار است »

در مورد هند نیز همین قضیه مصداق دارد: به بوداهای بسیار نیاز هست – به نظر می‌آید که کشور کاملاً بیمار و آسیب دیده باشد. این همه شفا دهنده ، این همه طبیب ! بودا گفته : « من یک طبیب هستم » و می‌دانی که کریشنا هم گفته : « هر گاه که تاریکی در عالم باشد، هر زمان که گناه در جهان باشد، و هر وقت قانون

کیهان مختل شود، من بازخواهم آمد» بنابراین، چرا وی در آن زمان آمده بود؟ این آمدن باید به همان سبب بوده باشد. و چرا این همه وقت به دفعات بسیار در هند؟

اما میهن‌پرست پر نخوت ، پرخاشجو و خودپرست است. وی مدام دارد اعلام می‌کند : « کشور من خاص است، آیین من خاص است، معبد من خاص است، کتاب من خاص است، مرشد (gurn) من خاص است.» و همه‌اش هیچ چیزی نیست. این فقط نفس پرستی و داعیه نفس است.

معدودی از مردم با همین « مال من » به قلاب گیر می‌کنند – جزم اندیش، وطن پرست هندو.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در پنجم : خود پنداری

پنجمین در، «خودپنداری» (self- image) یا تصور نفس است. کودک نگریستن به درون امور و تجربه کردن آنها را می‌آموزد. وقتی احساس می‌شود که والدین با او خوبند، او فکر می‌کند: «من خوبم» وقتی آنان وی را تحسین می‌کنند، احساس می‌کند: «من خوبم» هنگامی که آنان با خشم به او می‌نگرند، سرش فریاد می‌زنند و می‌گویند: «این کار را نکن!» حس می‌کند: «چیز نادرستی در من است» وی پس می‌نشیند.

روز اول مدرسه از کودکی پرسیدند: «اسمت چیست؟»

گفت: «جانی نکن (Jonny Don't)!»

معلم گیج شده بود. گفت: «جانی نکن؟ هرگز چنین اسمی نشنیده‌ام!»

کودک گفت: «هر زمان و هر آنچه بکنم، این نام من است — مادرم فریاد می‌زند: جانی نکن! پدرم داد می‌کشد: جانی نکن! بنابراین، فکر می‌کنم اسم من همین است. نکن! همیشه وجود دارد، آنچه که می‌کنم، مطرح نیست و تفاوتی ندارد.»

پنجمین در جایی است که از آن اخلاقیات وارد می‌شود: یک اخلاقگرا می‌شوی؛ احساس بسیار خوبی را تجربه می‌کنی: پرهیزکارتر از همه‌ای! اما در شکست، در مخالفت بی‌اخلاق می‌شوی و شروع می‌کنی با تمام عالم و آدم جنگیدن تا به تمام دنیا نشان بدهی.

«فریتز پرلز» (Fritz Perls) بنیانگذار مکتب «گشتالت» (Gestalt)، در مورد یکی از تجاربی که در زندگی‌اش بسیار بنیادی از کار درآمد، مطلبی نوشته

است. وی یک روانکاو بود و در حال ممارست در آفریقا. آزمون بسیار خوبی بود، چون تنها روانکاو در آنجا بود. اتومبیل بزرگی داشت، یک ویلای ییلاقی یک طبقه با یک باغ و یک استخر شنا — و هر آنچه که یک ذهن میانه حال می‌خواهد داشته باشد، تجملات طبقه متوسط.

و سپس، زد و وی به «وین» (Vienna) رفت تا در یک کنفرانس جهانی روانکاوی شرکت کند. البته، وی در آفریقا آدم موفقی بود، بنابراین فکر می‌کرد که «فروید» (Freud) مایل است او را تحویل بگیرد، خوشامدگویی بزرگی در انتظار اوست. و فروید برای کل روانکاوان ژستی پدرانه داشت. بنابراین، او هم می‌خواست فروید تحسینش کند. او نامه‌ای نوشت و ماه‌ها روی آن کار کرده بود، چون می‌خواست خود را به فروید بشناساند. نامه را نوشت، اما هیچ پاسخ و واکنشی در کار نبود. فروید خیلی سرد بود، بقیه روانکاوان هم خیلی سرد بودند. به نامه‌اش تقریباً هیچ توجه و اشاره‌ای نشده بود. خیلی جا خورده و افسرده شده بود، ولی کماکان امید داشت که فروید را ببیند و بعد لابد باید چیزی اتفاق افتد.

او به دیدن فروید رفت. درست روی پله‌ها بود، حتی به در محل کنفرانس هم وارد نشده بود، و فروید هم آنجا ایستاده بود. و او به فروید — فقط برای آنکه تحت تأثیرش قرار دهد — گفت: «من از هزاران مایل راه آمده‌ام». و فروید به جای آنکه به او خوشامد بگوید، گفت: «و کی برخواهی گشت؟» این گفته او را سخت آزرد: این هم شد خوشامدگویی؟ کی برخواهی گشت؟ و کل گفتگو همین بود — تمام شد! همین و بس!

وی به آفریقا برگشت و مدام توی سرش تکرار می‌کرد، عین یک مانترا: «نشانت خواهم داد، نشانت خواهم داد، نشانت خواهم داد!» و کوشید تا به او نشان دهد: وی بزرگترین جنبش را علیه روانکاوان آفرید — گشتالت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این واکنشی کودکانه است.

یا کودک مورد پذیرش است – آن وقت احساس خوبی دارد و بعد هم برای انجام هر آنچه که والدین بخواهند مهیاست؛ یا اگر به کرات سرزنش شده و به حرمان دچار آید، آن وقت شروع می کند به فکر کردن که : « هیچ امکانی وجود ندارد تا عشق آنان را دریافت کنم، اما به توجهشان نیازمندم. اگر از راه درست نمی‌توانم توجه آنها را جلب کنم، از راه غلط نظرشان را به خود معطوف خواهم کرد. خال سیگار خواهم کشید، استمناء خواهم کرد، به خود و دیگران آسیب خواهم رساند، کل کارهایی را خواهم کرد که آنها بگویند : نکن ! ولی از این طریق آنان را در تصرف خود نگاه خواهم داشت. به آنها نشان خواهم داد »

این پنجمین در است، در خود پنداری؛ گناهکار و پاکدامن اینجا گیر می‌افتند. میلیون‌ها مردم همین جاگیر کرده‌اند و مدام می‌خواهند که از سوی حق تعالی تحسین شوند. و از این روی پیوسته خود را می آزارند و شکنجه می کنند؛ صرفاً به این لیت که خداوند به آنها بگوید : « بله، تو خود را برای من آزرده‌ای » .

مردم خود را با این تصور ذهنی شکنجه میکنند که پروردگار را خشنود خواهند کرد. مقصودت از این کارها چیست؟ ریاضت می کشی و فکر می کنی که خداوند از تو بس شادمان خواهد شد؟ خودت را از گرسنگی می کشی و تصور می کنی پروردگار را راضی کرده‌ای؟ مگر حق تعالی دیگر آزار است؟ مگر از شکنجه مردم لذت می‌برد؟

و این کاری است که زاهد نماها ، یا به اصطلاح زهاد، کرده‌اند : شکنجه خود و چشم دوختن به آسمان. کل تصور ذهنی نهفته در پس ریاضت همین است. باوری نفسانی است و تمامی پندارهای نفسانی ابلهانه‌اند.

☒ در ششم : نفس به مثابه خرد

ششمین در، نفس به مثابه خرد (reason) است و از طریق تحصیل ، تجربه ، خواندن ، آموختن و گوش دادن به هم می‌رسد : تصوراتی ذهنی می‌انبازی و بعد بر اساس آن تصورات شروع می کنی به خلق سامانه‌های اعتقادی، کلیات بی‌تناقض و فلسفه‌ها. اینجا، جایی است که فلاسفه ، دانشمندان، متفکرین، روشنفکران و عقل گرایان گیر می‌افتند. ولی، این بیشتر و بیشتر سوفسطایی شدن است؛ در ششم از همان آغاز سفسطه بازی است.

☒ در هفتم : تلاش انحصار طلبانه

هفتمین در تکاپوی انحصار طلبانه و خاص است؛ هنرمندان ، عرفا، آرمانگرایان و خیال بافان جملگی همین جا گیر افتاده‌اند. آنها همواره می کوشند آرمان شهری در جهان بیافرینند. کلمه « آرمان شهر » (Utopia) بسیار زیباست : یعنی « آنچه که هرگز نمی آید » همیشه در حال آمدن است، اما هرگز نمی‌آید؛ همیشه آنجاست، ولی هرگز اینجا نیست. اما هستند کسانی که زل زده به ماه مدام به دور دست‌ها و فواصل بعید می‌نگرند و دائم در حال حرکت در تصوراتند. شعرای بزرگ، مردم خیال‌پرداز – کل نفس ایشان در « شدن » (becoming) به هم در پیچیده است. یکی هم هست که می‌خواهد خدا بشود؛ وی یک عارف است. یادت باشد : « شدن » کلید واژه در هفتم است. و این در، آخر نفس است. بالیده و رسیده‌ترین نفس همین جا می آید. بدین سبب است که تو احساس خواهی کرد، شاعری را خواهی دید – می‌تواند هیچ چیزی نداشته باشد، می‌تواند یک گلدا

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشد، ولی چشمانش ، نوک دماغش، نفسی سترگ را خواهی دید. عارف می‌تواند از کل جهان چشم پوشیده باشد و ممکن است در غاری در هیمالیا نشسته باشد. در یک غار هیمالیایی . آنجا می‌روی و به او می‌نگری : ممکن است برهنه در آنجا نشسته باشد — ولی چنین نفس ظریفی ، چنین نفس پالوده و خلصی. ممکن است حتی پاهای تو را هم لمس کند، ولی دارد نشان می‌دهد : « ببین چه فروتن هستم! »

هفت در وجود دارد. وقتی نفس کامل است، کل این هفت در را پیموده؛ سپس آن نفس رسیده خود به خود می‌افتد. کودک ما مقابل این هفت در است، و بودا ما بعد این هفت نفس است. وی دایره‌ای کامل است.

از من می‌پرسید: تفاوت بین تهیت کودک پیش از تکوین نفس و کودک واری برخاسته در یک بودا چیست؟

تفاوت همین است. بودا به درون کل این هفت نفس رفته، آنها را دیده، به درون‌شان نگریسته، دریافته که همه وهم‌اند، و حال به منزل باز آمده، دوباره یک کودک شده است. این همان معنای مورد نظر مسیح (ع) است هنگام که می‌فرماید :

« مگر مثل کودکی خردسال شوی، والا هرگز در ملکوت پروردگارم وارد نخواهی شد. »

هفت

تصویر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org